



۷.۴

گفت‌وگوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۷ زبان

گفت‌وگو با
کری پولانی لویت

ماهیت
ترامپیسیم

پیتراوانز،
راکاری،
کریستینا مورا،
روث میلکمن،
دیلن رایلی،
جیهان تونال،
گی. دابلویو سیدمن

دفاع از جامعه‌شناسی
در آرژانتین

خوان ایگناسیو پیووانی،
فرناندا بیگل،
آلخاندرو گریسمن،
آگوستین سالویا،
برنیس روبیو،
کابریل کسلر

ستون ویژه

< یادبود علی شریعتی

< نسخه چینی گفت‌وگوی جهانی

تاریخچه مختصر گفت‌وگوی جهانی

گفت‌وگوی جهانی در سال ۲۰۱۰ در قالب خبرنامه‌ای هشت صفحه‌ای آغاز به کار کرد. با چهار زبان - انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و چینی - آغاز شد و با برنامه ساده‌ای از شرکت مایکروسافت و به دست چهار نفر نوشته می‌شد. این خبرنامه پس از گذشت هفت سال، به نشریه‌ای تمام عیار بدل شده است که در سال در قالب ۴ شماره ۴ صفحه‌ای و به هفده زبان دنیا منتشر می‌شود. هر شماره با همکاری بیش از ۱۰۰ نفر در سراسر جهان بیرون می‌آید. ۳۱ شماره‌ای که تا کنون منتشر شده است حاوی ۵۵۰ مقاله است که به قلم نویسندگان ۶۹ کشور جهان نگاشته شده است. از همان آغاز، کوشیده‌ایم که مقالات را در اختیار همگان بگذاریم تا هم ترجمه آنها را آسان سازیم و هم به اصل نشر دانش پایبند باشیم. جامعه‌شناسی برای جهانی که به سوی فجایع بسیار رهسپار است، حامل پیام‌هایی مهم است، پیام‌هایی که بیش از هر زمان دیگری مهم گشته است.

گرچه فناوری‌های نوظهوری که در اختیارمان اند می‌توانند آن فجایع را دامن زنند، فرصت‌های تازه‌ای را نیز پیش پایمان می‌گذارند. رسانه دیجیتال گفت‌وگوی جهانی را ممکن ساخت. جامعه‌شناسان جوان با راهنمایی همکاران باتجربه‌ترشان فرصت ترجمه گفت‌وگوی جهانی را به زبان خود - خصوصاً زبان‌هایی که در فرایند جهانی شدن به حاشیه رانده شدند - غنیمت شمردند، گرچه انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بابت فداکاری‌شان مبلغ ناچیزی می‌دهد. همکاری پرشور و حرارت آنان یکی از مسرت‌بخش‌ترین چیزهایی بود که دیدیم.

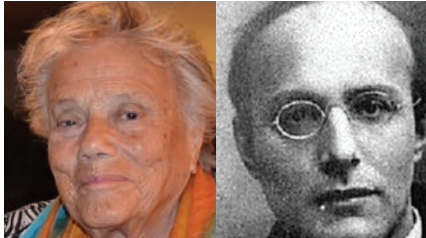
در اوایل کار طراح گرافیک ما آگوست باگا (آکا آربو) پیشنهاد داد که به گفت‌وگوی جهانی ظاهری هیجان‌انگیز بدهیم. او با لولا باساتیل، که به سه زبان انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی خوب حرف می‌زند همکاری کرد تا بخش ویراستاری را مدیریت کنند. لولا بر کل عملیات نظارت می‌کند و اطمینان می‌یابد که هر مسئله‌ای در هر زبان از بالاترین استانداردها پیروی می‌کند. نتیجه همکاری آنها نشریه‌ای زیبا و موشکافانه بود و به وسیله گوستاوو تنیگوتی، که تارنمای گفت‌وگوی جهانی را طراحی و حفظ کرد، در دسترس عموم قرار گرفت.

وقتی من نائب رئیس و سپس رئیس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی شدم، این امتیاز را داشتم که در اقصا نقاط جهان جامعه‌شناسانی را می‌شناختم. آن تماس‌ها و ارتباطات محتوای نشریه را استمرار بخشید. وقتی وظیفه ویرایش مقالات در قالبی دسترس‌پذیر زیاده از حد سنگین شد از گی سیدمن خواستم که مرا یاری دهد. وی پیش از آنکه جامعه‌شناسی برجسته و سرشناس شود، روزنامه‌نگار و ویراستار بود. وی با روی گشوده داوطلب شد که وظیفه بسیار دشوار برگرداندن «سبک‌های نوشتاری جامعه‌شناسانه» به انگلیسی سلیس و روان را برعهده گیرد. وی نسبت به نویسندگان باتوجه و با محبت بود، در انجام وظیفه کارآمد و اثرگذار بود و در تمام مدت مشاوری بسیار گرانبها. پیش از آنکه گی هنرش را به کار زند، قرار بود تیمی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه برکلی نظرات و پیشنهادهای غیرانگلیسی را به انگلیسی برگردانند.

اشخاص بسیاری اند که باید از آنان سپاسگزاری کنم، اما رابرت روژک را باید در صدر این فهرست قرار دهم. او بود که در آغاز کار به شکل خودانگیخته پیشنهاد کرد که پیشنهاد حمایت مالی بی‌قید و شرط انتشارات سیج از نشریه ما را داد. از همان آغاز ایزابلا بارلینسکی، سرپرست سازمانی باهوش و فداکار انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، قهرمان گفت‌وگوی جهانی بود. در سراسر این هفت سال، از حمایت کمیته اجرایی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بهره‌مند شدم، حمایتی که اگر نبود این کارستان به کلی ممکن نمی‌شد. پس از آنکه از ریاست کناره گرفتم، مارگارت آبراهام و وینیتا سینها با شور و شوق از ادامه فعالیت گفت‌وگوی جهانی حمایت کردند. در حال حاضر دو ویراستار عالی داریم، بریجیت اولنباکرو کلاوس دوره، که گفت‌وگوی جهانی را به جایگاه بلندتری خواهند رساند. در نوشتن نظرات و پیشنهادهای خود درباره محتوا و سمت و سوی گفت‌وگوی جهانی برای آنان تردید به خود راه ندهید.

خواننده وقتی صفحات گفت‌وگوی جهانی را می‌خواند فرازونشیب تاریخ جهان را از نظر می‌گذراند. ما سال ۲۰۱۰ را در حالی آغاز کردیم که پیامدهای رکود جهانی سال ۲۰۰۸ همچنان پابرجا بود و جنبش‌های اجتماعی خوشبینانه‌ای چون جنبش اشغال، بهار عربی، جنبش ریاضت‌ستیزی و پیکتورها در کنار جنبش‌های کارگری، محیط‌زیستی و فمینیستی و سایر جنبش‌های حامی عدالت اجتماعی سر بر آوردند. اما از سال ۲۰۱۳ ابرهای تیره‌ای در افق ظاهر شد و ما شاهد چرخشی واپسگرا و دموکراسی‌ستیزانه بودیم. کارل پولانی را به عنوان پیامبر خود برگزیدیم. آنچه را کارل پولانی سال‌ها پیش در کتاب دگرگونی بزرگ به ما آموخته بود بار دیگر فراگرفتیم: پادجنبش‌های مخالف آزادسازی بازار همان اندازه به فاشیسم و اقتدارگرایی نزدیک‌اند که به سوسیالیسم و دموکراسی. هنوز درس‌های زیادی هست که از تحلیل وی از تناقضات میان سرمایه‌داری و دموکراسی بیاموزیم. بنابراین سزاوار است که آخرین شماره همکاری ما با گفت‌وگویی با کری پولانی لویت آغاز کنم که با زندگی و جهانی که نبوغ پدرش را شکل بخشید مرتبط بود.

در تمام این هفت سال، تلاش کرده‌ام که هم‌نشستی را در بافت گسترده جامعه‌شناسی‌های ملی پدید آورم، اما هرگز به معنای دقیق کلمه به ایالات متحده نپرداختم. با این حال، در آخرین شماره همکاری به عنوان ویراستار گفت‌وگوی جهانی، از هفت نفر از دوستان و همکارانم خواستم که از منظر علایق شخصیشان در ظهور ترامپسیسم تأمل کنند. آنان ایالات متحده را در بافت چرخشی تاریخی و جهانی به جناح راست قرار دادند. یکی از ویژگی‌های این عصر واپسگرا این است که جامعه‌شناسی را در موضع دفاعی - نه تنها در برابر نولیبرالیسم بلکه در برابر اقتدارگرایی فزاینده - قرار داده است. عالمان اجتماعی آرژانتین، به رهبری خوان پیووانی تدارک دفاعی ملی از جامعه‌شناسی را دیده‌اند و مطالعاتی را رهبری کرده‌اند که ابعاد حرفه‌ای، انتقادی و عمومی



کری پولانی لویٹ درگفت وگو با مایکل بورووی درباره پدر معروفش، کارل پولانی



پیتراوانز، راکاری، کریستینا مورا، روث میلکمن، دیلان رایی، جیهان تونال وگی سیدمن درباره ریشه ها و معانی ترامپسم به بحث می پردازند.



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندان
انتشارات SAGE امکان پذیر شده است.

نسخه انگلیسی: 8688-2519-ISSN

جامعه شناسی و خط مشی های آن را شرح می دهند. پنج مقاله این شماره معرف این نگرش است. این پروژه تازه آغاز شده است اما سایر جامعه شناسی های ملی بایستی بدان توجه کنند.

همچنین، نباید اسلاف مان - جامعه شناسانی که با اقتدارگرایی نبرد کردند، مانند مارکسیست سرشناس و اندیشمند اسلامی، علی شریعتی، که در سال ۱۹۷۷، درست دو سال قبل از پیروزی انقلاب ایران که از پیش خبرش را داده بود، درگذشت - از یاد ببریم. ایده های او دائماً ما را یاد آن انقلاب و اینکه چه می توانست باشد یا آنچه ممکن است بشود می اندازد. ما نیاز مبرمی به پیامبرانی این چنینی داریم که منبع الهام نوعی از جامعه شناسی است که میان جبرگرایی و آرمان شهر قرار دارند. گفت و گوی جهانی یکی از جاهایی است که در آن می توانیم به شکلی گروهی امکان های تازه را شناسایی کنیم و فراچشم آوریم و نیز نسبت به تخریب سیاره کوچک مان هشدار دهیم. ■



< گفت و گوی جهانی را به ۱۷ زبان در وب سایت انجمن بین المللی جامعه شناسی دنبال کنید.

< نوشته هایتان را به [Brigitte Aulenbacher](#) و [Klaus Dörre](#) بفرستید.

< در این شماره

سرمقاله: تاریخچه مختصر گفت وگویی جهانی

۲

فرآیند تکوین دگرگونی بزرگ: گفت وگویی با کری پولانی لویت

مایکل بورووی، ایالات متحده آمریکا

۵

< خاستگاه‌های اجتماعی ترامپسم

آن سوی لفاظی‌های ترامپ درباره ناسیونالیسم اقتصادی

پیتر اوانز، ایالات متحده آمریکا

۱۱

ترامپسم و طبقه کارگر سفیدپوست مذکر

راکاری، ایالات متحده آمریکا

۱۴

مهاجرت و سیاست‌های عصر ترامپ

کریستینا مورا، ایالات متحده آمریکا

۱۶

حمله ترامپ به نیروی کار

روث میلکمن، ایالات متحده آمریکا

۱۸

برومر آمریکا؟

دیلن رابلی، ایالات متحده آمریکا

۲۱

خیزش راست لنینیست

جیهان توئال، ایالات متحده آمریکا

۲۴

نارضایتی دموکراتیک در برزیل و افریقای جنوبی

گی. دابلیو سیدمن، ایالات متحده آمریکا

۲۷

< دفاع از جامعه‌شناسی در آرژانتین

آرژانتین زیر ذره‌بین

خوان ایگناسیو پیووانی، آرژانتین

۳۰

ترسیم نقشه علوم اجتماعی آرژانتین

فرناندا بیگل، آرژانتین

۳۲

تنوعات اجتماعی و فرهنگی در آرژانتین

آلخاندرو گریسمن، آرژانتین

۳۵

نابرابری اجتماعی در آرژانتین معاصر

آگوستین سالویا و برنیس روبیو، آرژانتین

۳۸

سیری در سرمایه اجتماعی در آرژانتین

گابریل کسلر، آرژانتین

۴۱

< ستون‌های ویژه

علی شریعتی، جامعه‌شناس فراموش شده اسلام

سهیل رسول میر، هندوستان

۴۳

نسخه چینی گفت وگویی جهانی

ژینگ-مائو هو

۴۵

< شورای سردبیری

سردبیر: مایکل بورووی.

دستیار سردبیر: گی سیدمن.

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه: تینا اویس، راکاتل سوسا، جنیفر پلات،

رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور: مارگارت آبراهام، مارکوس شولز، ساری حنفی، وینیتا سینه، بنجامین تجربینا، رزماری بربرت، ایزابلا بارلینسکا، دیلک جینداگلو، فیلومین گوتیرز، جان هولمود، گویلرمینا جاسو، کاپالانا کانابیران، مارینا ماریانا کورکچیان، سایمون مایادیمنگ، عبدالمؤمن سعد، آیهه ساکتانبر، سلی سکالون، ساواکو شیراهاسه، گرازینا سکاپسکا، اونجلینا تاستسولگو، چین-چان یی، النا زدرارومیسلاوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب:

ساری حنفی و منیر السعدیانی.

آرژانتین:

خوان ایگناسیو پیووانی، پیلار پی پویگ، مارتین اورتاسن.

بنگلادش:

حبیبول حق خوندکار، حسن محمود، جوول رانا، آس روکیا اختر، توفیکلا سلطانا، آصف بن علی، خیرون نهار، کازی فادیا اشا، حلال الدین، مهیمین چوودهارى.

برزیل:

گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، آنجلو مارتینز جونیر، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، بنو آلو، خولیو داویس.

هند:

راشمی جین، جویتی سیدانا، پراگیا شارما، نیدهی بانسال، پانکاج بهاتناگار.

اندونزی:

کامانتو سونارتو، هاری نوگرهوه، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتیریاتی، ایندرا آتانا ایراواتی پاتیناسرانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شهیدین، دومینگوس السید لی، انتونیوس آریو ستو هارجانا.

ایران:

ریحانه جوادی، سینا باستانی، حمید قیصری، وحید لنجان زاده.

ژاپن:

ساتومی یاماموتو، ماساتاکا اگوچی، کوتا ناکانو، آیا ساتو، کانوری سایکی، ریهو تاناکا، ماریه یاماموتو.

قزاقستان:

آیگول زابیروا، بیان اسمگامبت، آدیل رودینوکف، گانی مدی، الماش تلسپایوا، کوانیش تل.

لهستان:

جاکوب بارسزوسکی، کاتارزینا دیسکا، پائولینا دوماگالاسکا، آدریانا دروزدروشکا، لوکاژ دالتیکا، ژان فریدریخ، کریستف گوپانسکی، کینجا جاکیل، ژوستینا کوشسیسینکا، کامیل لیپینسکی، میکولای میرژیوسکی، کرولینا میکولایوسکا-زاژاک، آدام مولر، سوفیا پنزا، ترسا تلزینسکا، آنا واندزل، جاکک زیچ، لوکاژ زولادک.

رومانی:

کوسیمیا روگینز، رایسا-گابریلا زامفیرسکو، کوستینل آنوتا، ماریا-لئوردانا آرسنه، تاتیانا کوژوکاری، آندری دوبره، دایانا آکساندرا دمیتريش، آبولین گابور، رودیکا لیسه‌انو، مادولینا منه‌آ، میهای-بگدان ماریان، آندره‌آلنا مولدوونو، رارش-میهای موشات، آوانا النا نگره‌آ، میوآرا یارسچپو، ایون دنیل پوپا، دایانا پورتنو سزاژ، الیزا سواره، آدریانا سوهودولینو.

روسیه:

النا زدرارو میسلووا، آنا کادنیکووا، آناستازیا داور.

تایوان:

جینگ موآ هو.

ترکیه:

گل چوریاچیوگلو، ایرمک اورن.

مشاور رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی.



< فرآیند تکوین دگرگونی بزرگ گفت‌وگویی با کبری پولانی

کارل پولانی در جامعه‌شناسی و فراتر از آن به اندیشمندی اصیل بدل شده است. کتاب وی، دگرگونی بزرگ، به نوشته‌ای کلاسیک بدل شده است که تقریباً در جملگی زیرشاخه‌های جامعه‌شناسی مدخلیت دارد. دامنه تأثیر این کتاب از جامعه‌شناسی فراتر می‌رود و به اقتصاد، علوم سیاسی، جغرافیا و انسان‌شناسی می‌رسد. این کتاب که انتقادی است بر اقتصاد بازار از این جهت که دست‌اندرکار ویران‌سازی بافتار جامعه است، در چهار دهه‌ای که از اندیشه و عمل نولیبرال می‌گذرد، روز به روز بر پیروانش افزوده می‌شود. این کتاب هم‌زمان هم کاوشی است در خاستگاه‌ها و پیامدهای کالایی‌شدن و هم روایتی از ظهور پادجنبش‌هایی برضد کالایی‌شدن - جنبش‌هایی که از دل آن فاشیسم و استالینیسم و نیز سوسیال دموکراسی سربر آوردند. از این رو، این کتاب در بافتار جهانی کنونی مان مدخلیت دارد. کارل پولانی از سال ۱۸۸۶ تا سال ۱۹۶۴ زیست. در این مصاحبه که با دخترش **کری پولانی لویت** انجام شده است، کری زندگی پدرش و تأثیراتی را که به نگارش کتاب دگرگونی بزرگ انجامید توصیف می‌کند. وی همچنین به رابطه خاص پدرش با مادرش، ایلونا دوکزینسکا، که خود فعال و روشنفکری سیاسی بود، اشاره می‌کند. در اینجا کری پولانی لویت چهار برهه از زندگی کارل پولانی را شرح می‌دهد: زندگی در مجارستان، زندگی در اتریش، زندگی در انگلستان و زندگی در امریکای شمالی. دکتر لویت خود اقتصاددان است، در مونترآل زندگی‌کند و صاحب تألیفات پرشماری است، از جمله *از دگرگونی بزرگ تا مالی‌شدن بزرگ* (۲۰۱۳) و *ویراستار مجموعه زندگی و آثار کارل پولانی* (۱۹۹۰). مصاحبه زیر نسخه کوتاه‌شده گفت‌وگویی عمومی وی با **مایکل بورووی** در پایان همایش کارل پولانی است - یکی از همایش‌های بسیار در سراسر جهان، که برجیت آلنباکر و همکارانش، آن را از ۱۰ تا ۱۳ ژانویه سال ۲۰۱۷، در دانشگاه یوهانس کپلر، واقع در لینتس اتریش، برگزار کردند.



کری پولانی لویت.

بورووی: بیایید از اول آغاز کنیم. ما عادت داریم که کارل پولانی را مجاری تصور کنیم، اما در واقع در وین متولد شد، درست است؟

پولانی لویت: بله، درست است. جالب اینجاست که هم پدرم و هم من در وین متولد شدیم و مادرم در شهری کوچک نزدیک وین - که مرکز مهم حیات فکری و کلان‌شهر بزرگ امپراتوری اتریش-مجارستان بود - زاده شد.

مادر و پدر کارل پولانی در وین زندگی خانوادگی‌شان را آغاز کردند. مادر کارل، سیسیلیا وول، از طرف پدرش برای آموزش تجارت از ویلنای روسیه به وین فرستاده شد. در نتیجه آموزش‌هایی که دید توانست به روسی و آلمانی صحبت کند. او در وین با پدر کارل، مهندسی جوان و یهودی و اهل

مجارستان - میهالی پولاکسک - آشنا شد. میهالی نیز به مجاری و آلمانی صحبت می‌کرد.

بنابراین خانواده در آغاز شکل‌گیریش آلمانی زبان بود. و همین تازگی‌ها از نامه‌نگاری‌های پدرم فهمیدم که او تا قبل از اینکه وارد ورزشگاه بوداپست شود، هرگز مجاری را نیاموخته بود.

دوران زندگی پدرم در مجارستان، که البته بسیار مهم است، از نفوذ روس‌ها و به لحاظ سیاسی از نفوذ سوسیالیست‌های روسی که با سوسیال دموکرات‌ها آن زمان فرق بسیار داشتند برکنار نبود. این سوسیالیسم بیشتر به نواحی روستایی و دهقانان معطوف بود و عناصری آنارشستی داشت. البته کمون‌ها بخش مهمی از آن شکل‌بندی سیاسی بودند.

باید اضافه کنم این نفوذ روس‌ها از سوی پدرش که یک انگلیس پرست بود تعدیل می‌شد. و اگر از من بپرسند که دو چهره ادبی مهم در زندگی پدرم را نام ببرم، بی‌گمان می‌گویم شکسپیر - که پدرم جلدی از مجموعه نوشته‌های انگلیسیش را با خود به جنگ برد - و از میان جملگی نویسندگان روسی برجسته، داستایوفسکی.

بورووی: پس بدین ترتیب انقلابیون مهاجر روسی و در میان آنها مردی به نام کلاچکو تأثیرگذار بودند؟

پولانی لویت: بله، سامونل کلاچکو چهره‌ای شگفت‌آور و عجیب بود. او در وین زندگی می‌کرد. به طور غیررسمی مأموریت داشت که انقلابیون روسی را با انقلابیون بین‌المللی و اروپایی مرتبط سازد. در خانواده‌ای یهودی در ویلنا بزرگ شده و جوانیش را در کمونی روسی در کانزاس سپری کرده بود. این کمون دیری نپایید. سرانجام از هم پاشید و می‌گویند که او ۳۰۰۰ رأس گاو را به شیکاگو برد و سپس در نیویورک «اتحادیه بین‌المللی کارگران زن صنعت پوشاک». او فردی عمل‌باور بود. کمون کانزاس نیز نام چهره‌ای روسی به اسم نیکولای چایکوفسکی را گرفت.

اما وقتی کلاچکو به وین آمد با خانواده پولاکسک دوستی نزدیکی پیدا کرد و هوای روسی‌هایی را که برای خریدن کتاب‌های مارکسیستی یا برای خود وین می‌آمدند داشت.

و هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که پدرم به من گفت که این افراد تأثیر شگرفی بروی و نیز پسر خاله‌اش، ایروین سابو، که نقش مهمی در حیات فکری مجارستان ایفا کرد، داشتند؛ همچنین او سوسیالیست آنارشست بود. برخی از آنها کفش نداشتند و پایشان را با روزنامه می‌پوشاندند. پدرم بی‌اندازه از قهرمانی‌گری و دل‌آوری این افراد متأثر شد. و روی هم رفته پدرم برای این انقلابیون، خصوصاً باکونین، که به نظر برجسته‌ترین چهره در میان آنها بود، احترامی - اگر نگویم «رمانتیک» - عمیق قائل بود. باکونین مردی بود که از همه زندان‌های اروپا گریخت.

بورووی: و همدلی اجتماعی و انقلابی را در سراسر زندگیش ادامه داد، و تا حدودی به همین دلیل بود که نسبت به بلشویک‌ها موضع مبهمی اتخاذ کرد.

پولانی لویت: بله، این قضیه در سراسر زندگیش ادامه یافت و دلیل رابطه خصمانه‌اش با سوسیال دموکرات‌های روسیه که سرانجام عضو جناح اکثریتی بلشویک‌ها شدند همین بود.

بورووی: پدر شما از دوران دانشجویی فعال سیاسی بود، درست است؟

پولانی لویت: بله، او پایه‌گذار و رئیس جنبشی دانشجویی، معروف به

حلقه گالیله بود که نشریه‌اش *ساباب گوندولات*، یعنی «اندیشه آزاد» نام داشت. این نشریه ضد سلطنت، آریستوکراسی، کلیسا و امپراتوری اتریش-مجارستان بود. حلقه گالیله جنبشی سوسیالیستی نبود، گرچه بسیاری از شرکت‌کنندگان سوسیالیست بودند. و سرانجام اینکه این جنبش جوانان را هم از دانشگاه‌ها و هم از ورزشگاه‌ها به سوی خود می‌کشید. جایی خواندم که این جنبش در سال تا ۲۰۰۰ کلاس ادبیات برگزار می‌کرد. بنابراین فعالیت اصلی‌شان آموزش بود.

بورووی: و سپس جنگ جهانی اول آغاز شد.

پولانی لویت: او در جنگ در جبهه روسیه بود و افسر سواره‌نظام. شرایط به یک اندازه هم برای اتریشی-مجاری‌ها و هم برای روس‌ها هولناک بود. پدرم به بیماری کشنده تیفوس مبتلا شد. به من گفت که وقتی پای اسبش گیر کرد و روی او افتاد فکر کرد که دیگر می‌میرد اما در بیمارستانی نظامی در بوداپست به هوش آمد.

بورووی: و در پایان جنگ انقلاب مجارستان رخ داد.

پولانی لویت: انقلاب ۱۹۱۸ مجارستان جنگ را پایان داد. در پاییز همان سال جمهوری اول این کشور پایه‌گذاری شد و کنت کاروی، نخستین رئیس جمهور مجارستان شد. به همین دلیل بود که نام گل داوودی یا مینا یا گل‌های پاییزی دیگر را روی انقلاب گذاشتند.

در پی این رخداد، انقلاب شوراها روی داد که ضدانقلاب در آگوست ۱۹۱۹ به عمر کوتاهش پایان داد. این واقعه به تبعید روشنفکران، عمل‌باوران، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها به وین انجامید. پدرم هم یکی از آنها بود.

بورووی: بنابراین پدر شما پیش از پایان انقلاب کشور را ترک کرد، درست است؟

پولانی لویت: بله، او پیش از پایان انقلاب کشور را ترک گفت.

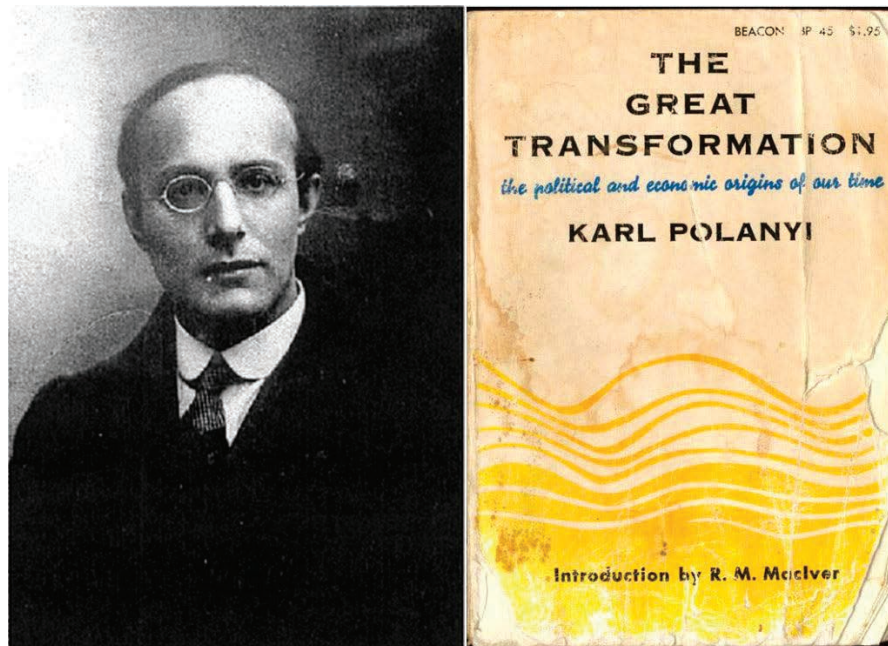
بورووی: نظرش درباره انقلاب مجارستان چه بود؟

پولانی لویت: او هم مانند بسیاری دیگر مردد بود. فکر می‌کنم آنان در آغاز از شکل‌گیری شوراها در سراسر کشور استقبال کردند. اما وقتی تصمیم به ملی کردن کامل کسب و کارها - همه چیز - گرفتند به گمانم پدرم فکر می‌کرد این کار پایان بسیار تلخی خواهد داشت. و در واقع همینطور هم شد.

بورووی: بنابراین رهبران حزب کمونیست مجارستان از بوداپست به وین گریختند؟

پولانی لویت: بله. حزب کمونیست تبعیدشده دو رهبر داشت. بلا کون و گنورگ لوکاج. بی‌گمان میان این دو رقابت وجود داشت. یادم به ماجرای جالبی افتاد که برای مادرم افتاد. او سال ۱۹۱۹ را در موسکو گذراند و در آنجا به دلیل توانایی‌های زبان‌شناختی و تحصیلاتش در دفتر کارل رادک کار می‌کرد و در کنار او نشست‌های بین‌الملل کمونیستی دوم را سازمان می‌داد. سرانجام وقتی به وین رفت کمک‌های مالی را به او دادند تا به دست کمونیست‌های مجاری تبعیدی در وین برساند. کمک مالی الماسی بود که در لوله خمیردندانی جاسازی کرده بودند. جالب اینجاست که مادرم الماس را به لوکاج داد، چون پدرش بانکدار بود و چنین گمان می‌شد که بدین سبب از کون قابل‌اعتمادتر است.

بورووی: اما در این مقطع زمانی مادر و پدر شما یکدیگر را ندیده بودند.



به واقع آنها سال بعد یعنی سال ۱۹۲۰ دروین یکدیگر را دیدند، درست است؟

پولانی لویت: دیدار سرنوشت سازی بود - در ویلایی که هواداران وینی آن را در اختیار کمونیست های مجاری و مهاجران چپگرا گذاشته بودند. به گفته مادرم، که محبوب این جمع مردان بود، هیچ کس گمان نمی کرد که او جذب مرد متشخصی شود که ده سال از خودش بزرگ تر بود و ظاهراً زندگی به وی پشت کرده بود و افسرده حال در گوشه ای مشغول نوشتن [...] است.

بورووی: اما این دو شخصیت های کاملاً متفاوتی بودند. یکی بسیار عمل باور و دیگر بیشتر روشنفکر؛ یکی وقتش را در سنگرها می گذارند و دیگری به مطالعه.

پولانی لویت: هم بله و هم خیر. می دانید که پدرم هر جایی که زندگی می کرد درگیر رخدادهای جاری آنجا می شد. او مقالاتی برای عامه مردم، برای هر کسی که می توانست نوشته هایش را بخواند می نوشت و نوشته هایش را به هر آن که هر چیزی را منتشر می کرد برای چاپ می سپرد. در مجارستان این گونه بود و دروین و انگلیس نیز همینطور.

بنابراین او واقعا درگیر زمان حال بود. بله او روشنفکر بود اما نه از آن روشنفکرانی که ایده های ثابت مشغله ذهنی شان می شود و هر جا که می روند همان ایده را با خود دارند. نخیر. اصلاً.

مادرم به عنوان زنی جوان فعالیت هایش را با حضور پررنگش در انقلاب مجارستان آغاز کرده بود: از جهتی چیزی نبود که بتواند برای باقی زندگیش انجام دهد که با آن فعالیت های برابری کند. و این بی گمان مایه اندوه وی شد. می دانید، وقتی در سن پایین به آنچه واقعا آرزویش را دارید - یعنی ایفای نقشی آشکارا مهم در تاریخ و در این مورد خاص در جنبش سوسیالیستی کمونیستی - می رسید هر آنچه برای باقی زندگی تان انجام می دهید هرگز با آن تجربه برابری نمی کند.

بورووی: پس هر دوی آنها تجربیات تلخی داشتند، اما سپس در سال ۱۹۲۳، اتفاقی بسیار استثنائی افتاد. شما به دنیا آمدید و پدر و مادر تان جان تازه ای گرفتند.

پولانی لویت: بله، بنا به گفته خود آنها، تولد من پدرم را از افسردگی، که

به سان همه چیزهای این چینی تجربه ای شخصی بود، در آورد. با این حال پدرم راجع به آن زیاد می نوشت. او درباره به گمانش مسئولیت نسلش در قبال اتفاقات هولناکی که رخ داده بود، خصوصاً آن جنگ نفرت انگیز، بی معنا و احمقانه، یعنی جنگ جهانی اول و تغییرات واقعی ناپیزی که ایجاد کرد زیاد می نوشت. به گفته او هرگز کاملاً معلوم نشد که این جنگ جز کشتاری هولناک و فاجعه ای بشری چیز دیگری بود یا خیر. و نیز مسئولیت نسلش را احساس می کرد.

از خود می پرسم که آیا آن حس مسئولیت - مسئولیت اجتماعی برای وضع جهان، وضع کشور - ویژگی آن نسل بود یا خیر و آیا اکنون هم وجود دارد یا خیر. آیا ما همچنان مردم و روشنفکرانی داریم که به سان او و بسیاری از هم نسلانش در قبال جامعه مان احساس مسئولیت کنند؟

بورووی: به راستی آن نسل به دلایل بسیار نسلی استثنائی بود. اما یکی از دلایلش «وین سرخ» - بازسازی سوسیالیستی وین از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ - بود که مصادف بود با سال های اقامت پدرتان در وین.

پولانی لویت: بله وین سرخ در تاریخ برهه ای شگفت انگیز بود - تجربه ای استثنائی در سوسیالیسم شهری. در این برهه، شرایطی پیش آمد که در آن - با توجه به خدماتی که ارائه شد، خانه های اجاره ای گروهی که ساخته شد - کارگران واقعا در رفاه مادی و اجتماعی بودند؛ مسلماً مجتمع مسکونی کارل مارکس مصداق این خدمات بود.

اما فقط این نیست. جو و سطح فرهنگی بسیار منحصربه فرد بود و معرف آن این واقعیت است که کسی مانند کارل پولانی که منزلتی نداشت و در هیچ دانشگاهی استخدام نبود، درباره سوسیالیسم و موضوعات دیگر برای عموم سخنرانی می کرد. او می توانست اندیشه بازارمدار لودویک فن میزس را در نشریه مالی جافتاده ای به پرسش گیرد. میزس پاسخ می داد و پدرم هم دوباره پاسخش را می داد. بیرون از دانشگاه، یعنی در اجتماع، حیاتی روشنفرانه وجود داشت.

بورووی: از آن دوره چه به یاد دارید؟

پولانی لویت: آن زمان من کودکی خردسال بودم، اما اردگاه های تابستانی

در زیباترین دریاچه‌های سلبورگ را به یاد دارم که همه‌شان را جنبش سوسیالیستی برپا کرده بود. و مردمی را به یاد دارم که از اقصا نقاط جهان برای تماشای وین سرخ می‌آمدند - نمونه‌ای از شهرنشینی مدرن در بهترین شکل آن.

گرچه پدر و مادرم هیچ کدام دلبستگی چندانی به سوسیال دموکراسی نداشتند، هر دو بعدها اذعان داشتند که سال‌های زندگی در وین - به اصطلاح وین سرخ - استثنائی و ستودنی بود. تنها در آن دوره بود که می‌شنیدم مادرم حرف ستایش‌آمیزی درباره سوسیال دموکرات‌ها می‌زند. در حقیقت پدرم هم شیفته آنها نبود.

بورووی: در سال ۱۹۲۲، پدر شما مقاله مشهورش درباره محاسبه سوسیالیستی را نوشت که نوعی گرامیداشت نسخه دیگری از سوسیالیسم - سوسیالیسم صنفی - بود که از سوسیالیسم شهری وین تأثیر پذیرفت.

پولانی لویت: خوب، ببینید در آن زمان در سراسر جهان کشوری نبود که اقتصادی سوسیالیستی داشته باشد، درست است؟ روسیه تازه داشت از جنگ داخلی‌ای وحشیانه بیرون می‌آمد. بنابراین بحثی روشنفکرانه درباره امکان سازمان‌دهی یک اقتصاد ملی سوسیالیستی درگرفت. و می‌زس بود که نخستین تیر را در کرد. او همان کسی بود که مقاله‌ای نوشت تا بگوید که این امر غیرممکن است، چراکه برآن بود بدون بازارهایی که قیمت‌ها را تعیین کنند، شیوه‌ای منطقی برای تخصیص منابع وجود ندارد. مطمئنم که بیشتر شما که مطالعه اقتصادی دارید با این استدلال آشنا باشید. و سپس پولانی این استدلال را با طرح مدلی از سوسیالیسم تعاونی گروهی که تا حدودی بردیدگاه اتو باور و جی. دی. اچ. کول مبتنی بود به پرسش گرفت.

بورووی: هنگامی که پدرتان در وین بود، دیدگاهش درباره انقلاب ۱۹۱۷ روسیه چه بود؟

پولانی لویت: خوب، انقلاب نخست روسیه در سال ۱۹۱۷ - انقلاب فوریه - قبل از هر چیز انقلابی بود که به جنگ پایان داد. به نظر پدرم این انقلاب اتفاق مبارکی بود، چراکه درست مانند بقیه مجاری‌ها او هم خواهان پایان جنگ بود. آن جنگ نزد مردم به غایت منفور بود. سپس این جنگ پایان یافت. به گمانم از انقلاب نخست روسیه استقبال شد.

بورووی: انقلاب اکتبر چطور؟

پولانی لویت: به زعم پولانی انقلاب‌های فوریه و اکتبر انقلاب‌های بورژوایی بودند. آنها آخرین امواج انقلاب فرانسه بودند که اروپا را درنوردیده و سرانجام به عقب‌مانده‌ترین کشور اروپایی یعنی روسیه رسیده بودند. این طور این وقایع را فهم می‌کرد.

بورووی: بدین قرار، به نظر او انقلاب حقیقی از رهگذر حرکت به سوی جمع‌گرایی و برنامه‌های پنج‌ساله به دست می‌آید؟

بله. فکر می‌کنم که می‌گفت سوسیالیسم تنها با برنامه پنج ساله، یعنی پس از سال ۱۹۲۸ یا ۱۹۲۹، فرارسید. پیش از آن روسیه اسلا کشوری دهقانی بود، کشوری وابسته به کشاورزی. اکنون مقاله جالبی در دست داریم که به سال ۱۹۴۰ در بنینگتون نوشته شده است و به تازگی در دسترس عموم قرار گرفته است. در آنجا وی درباره دوراهی بغرنج داخلی روسیه سخن می‌گوید. ساده‌شده آن این است: طبقه کارگر که بنیان حزب کمونیست بود، کنترل شهرها را در دست داشت و به دهقانان، که عرضه مواد غذایی در نواحی روستایی را کنترل می‌کردند، وابسته بود. اما سپس دوراهی

بغرنجی خارجی‌ای نیز به وجود آمد: صادر کردن غلات برای دهقانان روسی غیرممکن بود، چراکه بازارهای بین‌المللی در دوران رکود بزرگ فروپاشیدند، و این در حالی بود که در آن زمان غلات کالای صادراتی اصلی روسیه بود.

این قضیه در رسیدن به این تصمیم نقش داشت که باید عقب‌مانده‌ترین کشور اروپا را با سرعتی زیاد صنعتی کرد و بایستی این کار را در قالب پروژه سوسیالیستی ملی‌سازی نه تنها صنعت بلکه کشاورزی به انجام رساند.

بورووی: در اینجا به ناسازگاری برمی‌خوریم، درست است؟ چراکه پیشتر شنیدیم که او از انقلابیون سوسیال و ایده دموکراسی مشارکتی حمایت می‌کرد اما الان چنین می‌شنویم که ظاهراً وی از استالینیسم دفاع می‌کرد.

پولانی لویت: بله، اما همانطور که دیگران هم اشاره کرده‌اند و نیز اگر به زندگی پدرم توجه شود، قضیه بافتمند می‌شود. و دقیقاً جذابی و گیرایی اندیشه وی - که گاهی آن را متناقض هم می‌سازد - این است که به تعبیری نه از اصلی واحد که از موقعیت‌ها و امکان‌هایی که در دربردارند منبعث می‌شود.

واقعیت و آزادی نخستین دوقطبی‌اند: باید دید موقعیت واقعی چه بود و امکان‌های پیش روی روسیه آن زمان چه بودند؟ با انقلابی سروکار دارید که از سوی حزبی پرولتاریایی رهبری می‌شد. با طبقه دهقانانی مواجهید که نمی‌خواستند ملی شوند - می‌خواستند مالک زمین باشند. و همین کار را هم کردند. آنها قدرت بسیاری داشتند و عرضه غذا در دست آنان بود.

و سپس با موقعیتی بین‌المللی روبه‌روید. اندکی بعد، در دهه ۱۹۳۰ فاشیسم سربرمی‌آورد. پدرم تنها در انگلستان بود که واقعا از اتحاد شوروی به شدت حمایت می‌کرد و این حمایت‌ها در بافت ستیز قریب‌الوقوع با توسعه طلبی و نازیسم آلمان صورت گرفت.

بورووی: بدین ترتیب پدر شما در سال ۱۹۳۳ وین را ترک گفت.

پولانی لویت: بله، او وین را به دلیل فاشیسم قریب‌الوقوع ترک کرد. هیئت ویراستاری نشریه اقتصادی مشهور، در اوستقیه‌هیشه فوکسورت - نشریه‌ای که بعدها سرویراستار آن شد - به این تصمیم رسید که پولانی باید به انگلستان برود چراکه وضعیت سیاسی بی‌ثبات بود. زبان انگلیسی‌ش عالی بود. تماس‌ها و مراوداتی هم داشت. بنابراین در سال ۱۹۳۳ به انگلستان رفت. او همچنان از انگلستان برای این نشریه مقاله می‌نوشت تا اینکه در سال ۱۹۳۸ انتشارش متوقف شد.

خانواده‌مان یکجا نرفتند. پدرم در سال ۱۹۳۳ رفت. در سال ۱۹۳۴ مرا فرستادند و قرار شد که آنجا با دوستان انگلیسی بسیار نزدیکم، داندل و آیرین گرت، که در وین به خوبی آنها را می‌شناختم، زندگی کنم. آنها سوسیالیست‌های مسیحی‌ای بودند که برای «جنبش مسیحی دانشجویی انگلستان» فعالیت می‌کردند، و به اتریشی‌هایی که پس از جنگ فقیر شده بودند کمک می‌رسانند. و ما با آنها در این وضعیت دیدار کردیم. و من با آنها زندگی کردم. مادرم در سال ۱۹۳۶ آمد، یعنی دو سال بعد.

بورووی: برگردیم به پدرتان که در آن زمان در انگلستان بود. در آنجا به چه کاری مشغول بود؟

پولانی لویت: وقتی در سال ۱۹۳۳ به انگلستان رسید، شغل ثابتی نداشت. بتی و جان مک‌مری و خانواده گرت که به جریانی به نام چپ مسیحی تعلق داشتند او را حمایت مالی می‌کردند. آنان سوسیالیست مسیحی بودند. کمونیست‌ها هم حضور داشتند و رهبران دینی که بیشتر پروتستان بودند.



کاست در هندوستان و نظام نژادی در ایالات متحده توصیف کرد.

بورووی: در سال ۱۹۴۰، از کارل پولانی دعوت شد که در دانشگاه بنینگتون در ایالات متحده سخنرانی کند.

بله، وی در بنینگتون از بنیاد راکفلر برای نوشتن کتاب دگرگونی بزرگ کمک هزینه دو ساله گرفت. رئیس دانشگاه بنینگتون به خوبی از او حمایت می‌کرد، اما کارل ناچار بود که به بنیاد راکفلر گزارش دهد. هر مطلبی که به آنها می‌داد به مذاقشان خوش نمی‌آمد. آنها درباره شایستگی او در ماندن در دانشگاه تردیدهای بسیار جدی داشتند.

آنها محض تحقیر نوشتند که او به واقع بیشتر به «حقوق مجارستان، سخنرانی در دانشگاه و فلسفه» علاقه‌مند است. کاملاً محض تحقیر می‌گفتند که وی به فلسفه علاقه‌مند است. با این حال، کمک هزینه را تجدید کردند. و در پایان این دو سال - یعنی سال ۱۹۴۳ - پدرم شوق شدیدی به بازگشت به انگلستان داشت. او نمی‌خواست در ایالات متحده بماند. می‌خواست در برنامه‌ریزی پس از جنگ در انگلستان شرکت داشته باشد.

در این هنگام بود که نبرد استالینگراد مسیر جنگ را تغییر داد؛ کاملاً معلوم بود که متفقین پیروز جنگ خواهند بود. پدرم در این زمان دو فصل ماقبل آخر دگرگونی بزرگ را ناتمام گذاشت. و اگر به این دو فصل نگاه کنید آثار ناتمام‌ماندگی را در آنها می‌یابید. منظورم دو فصل ماقبل آخر است نه خود فصل آخر.

فکر می‌کنم اگر در آمریکا می‌ماند و کتاب را تمام می‌کرد، پیش‌نویس شرح مختصر کتاب پیشنهادیش «برنامه همه‌جانبه مشترک انسان» همان چیزی بود که احتمالاً در آن دو فصل پایانی می‌آورد. یک چنین چیزی. او پیش‌نویس را به همکاران سپرد. مجادلات و دعوای بسیاری بر سر این دو فصل ماقبل آخر وجود داشت.

بورووی: سرانجام قرار بود که به ایالات متحده برگردد تا در دانشگاه کلمبیا مشغول کار شود، اما چون مادر شما از زندگی کردن در ایالات متحده منع شد، سرانجام تصمیم گرفتند که در کانادا زندگی کنند.

پولانی لویت: گزینه دیگر این بود که در انگلستان بماند و پدرم در آنجا می‌توانست به کار برای انجمن آموزش کارگران ادامه دهد. اما معلوم بود که او حرفی برای گفتن دارد. بنا داشت کتابی بنویسد و کارهایی داشت که می‌خواست انجام دهد. و قصد نداشت که در هیچ یک از دانشگاه‌های انگلستان تدریس کند. کاملاً روشن بود. بنابراین در سال ۱۹۴۷، پیشنهادی از کلمبیا آمد. بر مبنای کتاب دگرگونی بزرگ بود که به او چنین پیشنهادی شد. این کتاب پیش‌درآمدی داشت که به قلم رابرت مک‌آیور، استاد

او مقاله مهمی درباره ذات فاشیسم نوشت که به تلقی او توهین و حتک حرمتی بود نسبت به ارزش‌های مسیحی. این مقاله در کتابی به نام مسیحیت و انقلاب اجتماعی، که او و دیگر همکاران ویرایشش کردند گنجانده شد. پدرم گروهی مطالعاتی از دوستان مسیحی انگلیسی‌ش را سرپرستی می‌کرد که دو جلد از نوشته‌های آغازین مارکس، یعنی *ایدئولوژی آلمانی* و *دست‌نوشته‌های پاریس* را که تازه در سال ۱۹۳۲ منتشر شده بودند، می‌خواندند. او بخش‌هایی از این نوشته‌ها را برای آنان می‌خواند و در اثنای خواندن آنها را به انگلیسی ترجمه می‌کرد.

او شور و شوق بسیاری به این کارها داشت. حس موافقت و هم‌داستانی وی با این نوشته‌ها را به یاد دارم. من نوشته‌های آغازین مارکس را نقطه شروع مشترک مارکس و پولانی می‌نامم.

بورووی: او در دگرگونی بزرگ نیز همین را گفته است. چه موضوعاتی را تدریس می‌کرد؟ انگلستان چگونه بر اندیشه وی اثر گذاشت؟

تنها در سال ۱۹۳۷ بود که کارل در «انجمن آموزش کارگران (WEA)»، جنبشی بزرگ و دیرینه در زمینه آموزش بزرگسالان، شغلی به دست آورد. در انگلستان، این دانشسرای راسکین بود که به کارگرانی که توان مالی رفتن به دانشگاه را نداشتند امکان می‌داد که بیشتر بیاموزند.

پدرم در توابع شهرهای کنت و ساسکس فرصت تدریس به دست آورد. او شب‌ها در کنار خانواده بود. او از نزدیک با زندگی طبقه کارگر آشنا شد و از شرایطی که با آن مواجه شد، صادقانه بگویم، سطح فرهنگی پایین طبقه کارگر بهت‌زده شد. گرچه اتریش به لحاظ اقتصادی به مراتب از انگلستان فقیرتر بود، طبقه کارگر انگلیس در قیاس با طبقه کارگر وین به لحاظ فرهنگی بی‌مایه‌تر بود.

موضوعی که او ناچار بود تدریس کند تاریخ اجتماعی و اقتصادی انگلستان بود، موضوعی که چیزی درباره آن نمی‌دانست. این دوره، برای او دوره‌ای از خودآموزی بود. اگر به انتهای کتاب دگرگونی بزرگ نگاه کنید متوجه طیف گسترده مطالعاتی که او انجام داد می‌شوید. این کتاب شباهت بسیاری به *گروندریسه* مارکس دارد و به طرز جالبی بر نویسندگان مشابهی - ریکاردو، مالتوس و دیگران - که درباره انقلاب صنعتی آغازین می‌نوشتند، تکیه دارد.

از این رو مادرم در کتابی به نام *معیشت آدمی*، که پس از مرگش منتشر شد، نوشت که کارل در انگلستان بنیان‌های نفرتی مقدس از جامعه بازاری را که مردم را از انسانیت‌شان محروم می‌کرد گذاشت. تفسیر او این بود.

سپس، البته کارل به نظام طبقاتی در انگلستان پی برد و تلقیش را به شیوه‌های متفاوت بیان کرد. او این نظام طبقاتی را چیزی شبیه نظام

نتیجه سپردن سرنوشت آدمیان و محیط طبیعی‌شان صرفاً به دست سازوکارهای بازار، ویرانی جامعه است» کارل پولانی

و هنگامی که سرانجام در سال ۱۹۵۳ از تدریس بازنشسته شد، زمان بیشتری را در کانادا می‌گذراند. دانشجویان همیشه برای دیدنش می‌آمدند. بسیاری دیگر هم می‌آمدند.

بورووی: و پژوهش‌هایش در مسیر تازه‌ای قرار گرفت. او بیشتر به مطالعات انسان‌شناسانه علاقه‌مند شد. اما آن ماجرای جداگانه است که گفت‌وگویی دیگر را می‌طلبد. بابت روایت فوق‌العاده‌تان از زندگی کارل پولانی بسیار سپاسگزارم. شما در اوضاع و احوال غیرعادی پیش از نوشتن دگرگونی بزرگ غور کرده‌اید. به گمانم اکنون بسیار بهتری داریم که چگونه این کتاب از دل تجارب تاریخی بسیار متفاوت سده بیستم بیرون آمد و چرا امروزه همچنان بدین پایه مهم است. ■

دانشگاه کلمبیا نوشته شده بود. خود دانشگاه هم در میان مدارس اقتصاد به سبب نهادگراییش و - به یک معنا - سازگارش با رویکرد پولانی مشهور است.

سپس در لندن خبر آمد که ایلونا در ایالات متحده ممنوع‌الورود است. این مشکلی بزرگ بود. پدرم بسیار بسیار اندوهگین بود. از مادرم خواست که امریکایی‌ها را متقاعد کند که نظرشان را عوض کند. اما مادرم گفت به هیچ وجه چنین کاری نمی‌کند.

بنابراین پدرم به ذهنش رسید که شاید بتوانند در کانادا خانه‌ای بسازند و سرانجام مادرم را قانع کرد که این راه حل شدنی است. و مادرم در حومه تورنتو در مکانی روستایی خانه‌ای زیبا ساخت، خانه‌ای نقلی. این اتفاق در سال ۱۹۵۰ افتاد. پدرم مانند یک دانشجوی بین‌خانه و محل کارش در نیویورک در رفت و آمد بود. برای عید میلاد مسیح و عید پاک و تعطیلات تابستانی به کانادا می‌آمد.

< آن سوی

لفاف‌های ترامپ درباره ناسیونالیسم اقتصادی

پیتر اوانز، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، امریکا - عضو کمیته پژوهشی اقتصاد و جامعه (RC02)، آینده‌پژوهی (RC07)، جنبش‌های کارگری (RC44)، طبقات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی (RC47)، و جامعه‌شناسی تاریخی (RC56) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



نطق ترامپ با شعار «اول آمریکا»

«ملی‌گرایی اقتصادی» تاریخی احترام‌برانگیز دارد. از الگزندر همیلتن تا فردریک لیست گرفته تا خلف‌های قرن بیستمی آنها در امریکای جنوبی، افریقا و آسیا، ملی‌گرایی اقتصادی ابزاری فکری و ایدئولوژیک برای کشورهای فقیری بوده است که کوشیده‌اند خود را به کشورهای ثروتمند برسانند. آیا تکه‌کلام «اول آمریکا»ی ترامپ و پس زده شدن پیوندهای

<<

ایدئولوژیک او خواهد بود. بدون این ابزار، توسل به نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی تنها سلاح‌های ایدئولوژیک او خواهند بود.

برگزیت چشم‌انداز مكملى را دربارهٔ ورشكستگى سياسى اين ذهنيت كه «بازارهای آزاد جهانی برای همه پیام‌آور بهره‌مندی و برخورداری هستند» فراهم می‌کند. دیوید کامرون لابد این‌طور فرض کرده بود که مردم معمولی بریتانیا با او در علاقه‌اش به بانک‌داران لندن که سودهای‌شان حاصل جایگاه ممتازشان در بازارهای مالی جهانی است، شریک هستند، اما غرور و نخوت او این مجال را در اختیار مردم قرار داد تا مستقیماً دربارهٔ یکی از مؤلفه‌های جهانی‌سازی اقتصادی رأی بدهند - چیزی که هیچ سیاست‌مدار آمریکایی، از کلینتون تا اوباما، تاکنون جرئت نکرده بود اجازهٔ آن را بدهد. تشکیلات سیاسی بریتانیا همچنان در شوک حاصل از پس زدن گلوبالیسم [از سوی مردم] است.

ترامپ و برگزیت ظرفیت سرمایه‌ جهانی برای استخراج سود را تهدید نمی‌کنند، اما ممکن است حامل پیام یا مؤید اختلال در زیرساخت سیاسی نولیبرالیسم جهانی باشند. در کشورهای شمال (شمال جهانی) نخبگان سیاسی دیگر نمی‌توانند آن گفتهٔ لنین را مبنی بر اینکه یک جمهوری دموکراتیک بهترین پوسته برای هستهٔ سرمایه‌داری است، بدیهی قلمداد کنند. به نظر می‌رسد که نزد این نخبگان، اجازه قائل شدن برای رأی‌دهی شهروندان در موضوعات مرتبط با سرمایه‌داری جهانی، ناگهان به امری مخاطره‌برانگیز تبدیل شده است. رأی‌دهندگان نیز به این بی‌اعتمادی نخبگان واکنش متقابل نشان می‌دهند؛ با تردید در اینکه آیا انتخاب رهبری سیاسی از فهرست‌های معمولاً در دسترس، به بهبود زندگی‌هایشان خواهد انجامید یا خیر. نخبگان و توده‌ها هر دو این را که آیا فرایندهای لیبرال‌دموکراتیک در خدمت منافع آنها خواهد بود به پرسش می‌گیرند و بر این احتمال می‌افزایند که، همچنان که ولفگانگ اشتریک بیان می‌کند، «وصلت ناگزیر سرمایه‌داری و دموکراسی در حال فروپاشیدن باشد».

در کشورهای جنوب (جنوب جهانی)، موضوع خود را حتی به صورت شدیدتری نمایان می‌کند. سیاست‌مداران کشورهای جنوب می‌دانند که باید در همان محدودهٔ فضای سیاسی فراهم‌شده توسط قدرت سرمایه جهانی و قواعد تحمیل‌شده از سوی آن، مانور بدهند. شی ژین‌پنگ مراقب است که وقتی دارد در داوس حرف می‌زند، لحنش شبیه یک ناسیونالیست اقتصادی نباشد. حتی پیروزی‌های شگفت‌آور برزیل، چین و هند در سازمان تجارت جهانی حاصل جدال در درون قلمرو یا سوبهٔ قواعد تجاری نولیبرال بودند. به جای ادعای مشروعیت اهداف ملی، راهبرد آن بود که شمال را با همان سلاح خودش یعنی سرباز زدن مزورانه از پایبندی به قواعد تجارت آزاد هدف قرار دهند. با این حال، این دیگر آن جهانی نیست که دیوید هاروی یک دهه قبل توصیف کرد و در آن ارتقای ایدئولوژیک نولیبرالیسم ممکن بود بدیهی تلقی شود. آثار درخشان و مفروض بازارها ممکن است دنگ شیائوپنگ را مجذوب خود کرده باشد، اما شی ژین‌پنگ اعتقادی تمام‌عیار به آنها ندارد. پینوشهٔ شیلی مرده و وفاداری به نولیبرالیسم مشابه با آن چه ثابو امبکی در آستانهٔ هزاره از خود به نمایش گذاشت، اکنون به سختی یافت می‌شود.

حتی با وجود زائل‌شدن اعتقاد به صورت‌بندی‌های نولیبرال، رهبران کشورهای جنوب همچنان در برابر قدرت سرمایه‌داری جهانی آسیب‌پذیر هستند و به‌ندرت همچون ترامپ از امکان خودنمایی به عنوان ناسیونالیست اقتصادی برخوردارند. بدون کارت ناسیونالیسم اقتصادی، ابزارهای زشت‌تر نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی و سرکوب اغلب ابزارهایی هستند که رهبران در صورت ناکامی استراتژی‌های نولیبرال به آنها روی می‌آورند.

اقتصادی جهانی بریتانیا در برگزیت، نشانه‌هایی از دور تازه‌ای از خیزش ملی‌گرایی اقتصادی هستند؟ نگاهی دقیق‌تر حاکی از گمراه‌کننده بودن چنین صورت‌بندی‌ای از موضوع است.

نسخهٔ [مطلوب] ترامپ از ملی‌گرایی اقتصادی خشونت‌ورزی بی‌ثمر را با ادبیاتی [شیک و] بدیع درمی‌آمیزد. «اول آمریکا» شعار دلخواه ترامپ است، اما در حالی که نسخهٔ او از ملی‌گرایی اقتصادی محبوبیت خود را مدیون شکست سرمایه‌داری جهانی نولیبرال است، هیچ تهدیدی را متوجه سرمایه‌داری جهانی نمی‌کند. ریختن یک بیل خاک بیشتر روی گور اتحاد ترانس‌پاسیفیک شاید لحظه‌ای شادی‌آور را رقم زده باشد، اما تغییرات عمیق در توافق‌نامه‌های تجاری موجود پروژه‌ای غیرعملی به نظر می‌رسد. توصیه‌هایی که شرکت‌های آمریکایی را به انتقال ندادن شغل‌ها به خارج از کشور ترغیب می‌کنند، نمایش‌هایی محشراند، اما هیچ شاهدهی مبنی بر آن وجود ندارد که این درخواست‌ها در واقع خللی در شبکه‌های تولید جهانی به وجود آورده باشند.

با این حساب چرا استیو بنن - که متأسفانه نزدیک‌ترین مورد به جایگاه راهبردی‌پرداز کلان در گروه ترامپ بود - ادعا کرد که «ملی‌گرایی اقتصادی» دومین رکن از سه رکن کلیدی دولت ترامپ است؟ بنن، مانند ترامپ، می‌فهمد که ملی‌گرایی اقتصادی شکلی است که ممکن است، هم‌زمان با زدن تیشه به ریشهٔ تشکیلات سیاسی موجود و برای بهره‌برداری از کینه‌های انباشته و تکمیل و توسعهٔ مطالبات نژادپرستانه و خارجی‌ستیزانه، مورد استفاده قرار بگیرد.

از سال‌های پس از جنگ دوم جهانی و پایان عصر طلایی سرمایه‌داری در بیش از چهار دههٔ قبل، زندگی تحت سلطهٔ سرمایه‌داری نولیبرال چندان با اکثر آمریکایی‌ها مهربان نبوده است. با انتقال هرچه ظالمانه‌تر بخش اعظم درآمدها و مزایا به آن یک‌هزارم درصد بالایی جمعیت (که اخیرترین شاهد آن از سوی **پیکی، سائو و زوکمان** گزارش شده) دستمزدهای راکد با واقعیتهای اضطراب‌آور و معانزادار آمیخته‌اند. در آستانهٔ تغییر هزاره، اضطراب به اعتیادی همه‌گیر و سقوطی تاریخی و بی‌سابقه در امید به زندگی مردان سفیدپوست کم‌سود تبدیل شده بود.

تشکیلات سیاسی متعارف آمریکا گرفتاری یک بن‌بست شد. سیاست‌مداران وابسته به تشکیلات، در حالی که به ریسک بر سر بسیج افکار عمومی برای مقابله با قدرت سرمایه بی‌علاقه و در تغییر مسیر رفاه رو به نزول و افزایش خشم عمومی ناتوان بودند، دهه‌ها ناکامی در تلاش‌های بی‌طرفانه برای اقناع شهروندان معمولی آمریکا را نیز از پیش در کارنامه‌شان داشتند؛ اقناع آنها مبنی بر اینکه تنها یک نظام جهانی مبتنی بر بازار آزاد قادر به بهبود زندگی‌های آنان خواهد بود.

استقبال لفاظانه و پرخاشگرانهٔ ترامپ از «ناسیونالیسم اقتصادی» او را از میراث گلوبالیست و آسیب‌پذیر این تشکیلات سیاسی بزدل جدا کرد. با تقلیل تأثیرات منفی ناشی از ساختار سرمایه‌داری به ضعف در معامله با رهبران خارجی -ضعفی که می‌توانست با حضور یک مذاکره‌گر ناسیونالیست متهور به قوت تبدیل شود- ناسیونالیسم اقتصادی توجهات را از مشخصات واقعی این سیاست اقتصادی منحرف کرد، به سرمایه اجازه داد که حتی مدعی ارزش اضافهٔ جمعی بیشتری شود و درصد حذف قوانینی برآمد که از مردم در برابر رفتارهای اقتصادی شکارگرانه حمایت می‌کردند.

به کار انداختن این قسم [شعبه‌بازی و] زبردستی است که ناسیونالیسم اقتصادی را به «دومین رکن» برنامهٔ ترامپ تبدیل می‌کند. ترامپ یکی از کم‌محبوبیت‌ترین رؤسای جمهور در تاریخ سیاسی مدرن آمریکا باقی می‌ماند، اما ناسیونالیسم اقتصادی همچنان یکی از مؤثرترین ابزارهای

تطور ترکیه اردوغان، چنان که جیهان توغال در جلد سوم گفت‌وگوی جهانی شماره ۶ در سپتامبر ۲۰۱۶ توصیف کرد، در این باره موردی هشداردهنده است. حزب عدالت و توسعه اردوغان در کشوری که سکولارترین و دموکراتیک‌ترین کشور خاورمیانه بود، در ابتدا پذیرای سرمایه‌داری نولیبرال شد. سپس، کشف سرمایه‌داری نولیبرال نتوانست بنیادی مستحکم و مادی برای هژمونی سیاسی در درون قواعد دموکراتیک و عرفی فراهم آورد، و در نتیجه رژیم به سوی آنچه توغال «توتالیتاریانیسم سخت» و مبتنی بر «بسیج و افراط‌گرایی توده‌ای» خوانده است، حرکت کرد.

رژیم نارندرا مودی در هند نیز جلوه دیگری از همان مضمون است. افراطی‌ترین اشکال تعصب مذهبی در حکومتی نمایان شده‌اند که در آن دموکراسی سکولار انتخابی علی‌رغم معایب بزرگ آن و به رغم تمام احتمالات بازدارنده، تا هفتاد سال دوام آورد. در آستانه هزاره، استقبال هند از سرمایه‌داری نولیبرال بخش اعظم جمعیت کشور را پشت سر خویش وانهاد، اما حزب باهاراتیا جاناتای مودی با حرکت کردن به سوی یک استراتژی آشکار میهن‌پرستی افراطی (شوونیسم) هندی، ایجاد خفقان و وحشت برای مسلمانان و دیگر «غیرخودی‌ها» و هندوهای «خائن»، توجهات عمومی از ارتباط مستحکم خویش با سرمایه را منحرف کرد.

چه تمرکز بر ترامپ باشد و چه بر کشورهای جنوب، هر منفعتی که از تجارت جهانی و شبکه‌های تولید حاصل شود، با «خیزش ناسیونالیسم اقتصادی» تهدید نخواهد شد. تهدید واقعی نسبت به رفاه مردم و اجتماعات عادی خیزش راهبردهای واکنشی سیاسی است که هدف آنها حفظ قدرت نخبگانی است که از خواست و ظرفیت سیاسی لازم برای به چالش کشیدن آثار تنبیهی سرمایه‌داری نولیبرال جهانی بی‌بهره‌اند.

دانلد ترامپ تهدیدی جهانی است، نه به این خاطر که یک ناسیونالیست اقتصادی است، بلکه از این رو که فرمانده کل قوا در خطرناک‌ترین آپاراتوس نظامی جهان است. با قضاوت مبتنی بر سیاست‌های واقعی

به اجرا گذاشته شده از سوی او، ترامپ را چندان نمی‌توان ناسیونالیستی اقتصادی دانست که در جایگاه یک سیاستمدار کشف کرده که ریسمان‌های ناسیونالیسم اقتصادی چقدر در منحرف کردن رأی‌دهندگان به او از ایمان او به ارتجاعی‌ترین ابعاد سلطه سرمایه‌داری مفید هستند. دیگر رهبران، که ناگزیرند با ناکامی‌های سرمایه‌داری سازگار شوند و در عین حال قدرت سرمایه جهانی بر اقتصادهای ملی‌شان اجازه استفاده از کارت ناسیونالیسم اقتصادی را از آنها می‌گیرد، در معرض کاربرد راهبرهای حتی شیطانی‌تری برای نگاه‌داشت قدرت در دستان خود هستند.

هیچ منطق قاطع و گریزناپذیری ما را وانمی‌دارد که پذیرای ناکامی کنونی سرمایه‌داری در ایجاد بهبود رفاهی شویم و یا راهبردهای هولناک به کار رفته از سوی رهبران سیاسی برای حفظ قدرت‌شان را تأیید کنیم. به جز در حالتی که تشکیلات سیاسی در نتیجه شوک‌های ناشی از بسیج پیشروانه لایه‌های زیرین دچار تکانه شوند، همواره آن تشکیلات فرض را بر این خواهند گرفت که محدودیت‌های اقتصادی راه را بر دگرذیسی می‌بندند، اما امر نامنتظر سیاسی می‌تواند امکان‌های پیش‌بینی نشده و نیز واژگونی‌های ناامیدکننده‌ای را خلق کند.

در حالی که تلاش‌های ترامپ برای پنهان نگاه داشتن نسخه‌ای از سرمایه‌داری از طریق توسل به شبه ناسیونالیسم اقتصادی، به او این مجال را نبخشیده‌اند که از زدن رکورد عدم مقبولیت در میان امریکایی‌ها فرار کند، آن سیاست‌مدار امریکایی که در حال حاضر از بالاترین نرخ مقبولیت عمومی بهره‌مند است، برنی سندرز است که تلاشی احترام‌برانگیز برای انجام کاری بی‌سابقه در تاریخ ایالات متحد داشت؛ کاندیداتوری و مبارزه برای انتخابات ریاست‌جمهوری به عنوان یک سوسیالیست. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Peter Evans <pevans@berkeley.edu>

< ترامپسیسم و طبقة کارگر سفیدپوست مذکر

راکاری، از دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ایالات متحده

کانون اصلی حامیان ترامپ - طبقة کارگر سفیدپوست.



پایان سده بیستم مشاغل خوبی ارائه می‌کرد که متضمن کار در خط مونتاژ تولید کالاهای استاندارد، دستمزد بالاتر که به کارگران امکان خرید کالاهایی را که خود می‌سازند بدهد و دوام و پیوستگی شغلی بودند. اما فوردیسم، به واقع، معنای گسترده‌تری داشت. فوردیسم که می‌شود گفت بر تولید انبوه و مصرف‌گرایی داخلی استوار بود، هرگز صرفاً یکی از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌دارانه نبود. فوردیسم هم‌زمان مردسالاری را باز می‌تاباند: ایدئولوژی فوردیسم حق عائله‌مندی - این ایده که یک درآمد به تنهایی می‌تواند کل خانواده را بگرداند - را هم در خود گنجانده است. حق عائله‌مندی به نوبه خود نوعی تقسیم کار را فرض می‌گرفت که در آن مردان عهده‌دار تولید بودند و زنان عهده‌دار مصرف (و نیز به تغذیه و بازتولید اجتماعی کارگران یاری می‌رساندند). اینکه مردان و نه زنان مشاغل خوب را از آن خود می‌کردند از مفروضات جنسیت‌نگرانه درباره جایگاه شایسته مردان و زنان و نیز از این واقعیت مایه می‌گرفت که (در نبود پیش‌بینی‌هایی برای تضمین برابری دستمزد مردان و زنان) منطقی می‌آمد که زنان که قدرت بسیار کمتری برای پول درآوردن داشتند در خانه بمانند نه مردان. در حقیقت، ریشه فهمی که بسیاری از مردان از مردانگی خود داشتند، در قابلیت‌شان برای تأمین معاش خانواده‌هایشان بود.

مردانی که دستمزدشان به اندازه کافی بالا نبود - سیاه‌پوستان و مهاجران - مشمول قرارداد حق عائله‌مندی نمی‌شدند. بنابراین، فوردیسم

هم در رسانه و هم در نوشته‌های پژوهشی عادی شده است که بسیاری از کسانی را که به ترامپ رأی دادند و کسانی را که به شکلی گسترده در اعتراضات جناح راست، مانند اعتراضات شارلوتزویل و برجینیا، حضور پیدا کردند، «مردان سفیدپوست خشمگین» توصیف کنند. واشنگتون پست این پرسش را مطرح می‌کند که «چرا بسیاری از مردان سفیدپوست به شدت خشمگین‌اند؟» مایکل کیمبل جامعه‌شناس برآن است که «استحقاق آسیب‌دیده» است که آنان را متحد می‌کند. وقتی پس از انتخابات اخیر ایالات متحده آراء را شمردند و تحلیل کردند، رأی‌دهندگان بسیار خاص معلوم شدند: ۷۱ درصد مردان سفیدپوست که مدرک دانشگاهی نداشتند به ترامپ رأی دادند، حال آنکه بیش از نیمی از مردان سفیدپوستی که مدرک دانشگاهی داشتند (۵۳ درصد) نیز به ترامپ رأی دادند.

گرچه درباره آنچه هم چپ‌ها و هم راست‌ها غالباً رأی «مرد سفیدپوست خشمگین» می‌نامند، اظهارنظرهای زیادی شده است، برآیند که لازم است هریک از عناصر این عبارت به دقت بررسی شود. این گروه از رأی‌دهندگان هم‌زمان هم سفیدپوست، هم مرد و هم از طبقة کارگرند؛ بنابراین نژاد، طبقه و جنسیت را بیستی با هم تحلیل و فهم کرد.

در ایالات متحده، افول فوردیسم و متناظر با آن کاهش مشاغل «خوب» صرفاً مسئله‌ای مربوط به طبقه نبود. در ایالات متحده، فوردیسم، از آغاز تا

برای کارگران مذکر سفیدپوست و ماهر امتیاز قائل بود. همچنین زنانی که به مردی وابسته نبودند و زنانی که مردان شان آن قدر درآمد نداشتند که معیشت خانواده را تأمین کنند نیز مشمول این قراردادها نمی‌شدند. نظر به اینکه فوردیسم عصری بود که دولت در زمینه سلامت‌بانی، آموزش و سالخوردگی سرمایه‌گذاری می‌کرد، می‌توان تصور کرد که کارگران سفیدپوست مذکر زندگی خوبی داشتند.

افول فوردیسم با موج‌های جنبش‌های اجتماعی زنان و رنگین‌پوستان، که خواهان برابری، دستمزدهای برابر، حق باروری، حق آزادی بیان، پایان جنگ و آزادی جنسی بودند، مصادف شد. همزمان با افول فوردیسم و کاهش دستمزد حق عائله‌مندی، خانواده‌های دودرآمده سربرآوردند و ایدئولوژی حق عائله‌مندی دگرگون شد. تحت رژیم کنونی سرمایه‌داری جهانی‌شده و مالی، تولید به مناطق کم‌دستمزد جهان منتقل شد و بسیاری از مشاغل صرفاً به دلیل خودکارسازی (automation) ناپدید شدند. رژیم جدید هم زنان را جذب نیروی کار حقوق‌بگیر کرده است و سرمایه‌برداری (disinvestment) دولت و شرکت‌ها از حوزه رفاه اجتماعی را تشویق کرده است.

بیش از ۴۰ سال است که درآمد میانگین مردان سفیدپوست، با احتساب تورم، تقریباً را کم ماند است، حال آنکه درآمد زنان سفیدپوست تقریباً دوبرابر شده است. درآمدهای میانگین زنان سیاه‌پوست از دو برابر هم بیشتر شده است و درآمد میانگین مردان سیاه‌پوست تا حدودی بالا رفته است. حتی با وجود رکود بزرگ و رشد اقتصادی ناچیز، درآمد زنان سفیدپوست، مردان سیاه‌پوست و زنان سیاه‌پوست پیشرفت‌هایی کرده‌اند. اما هر افزایشی در درآمد مردان سفیدپوست اصولاً نصیب ثروتمندان می‌شود.

از آنجا که فوردیسم هم‌زمان هم با طبقه سروکار دارد و هم با نژاد و هم با جنسیت و اکثراً به افول بر هر سه مؤلفه استوار بوده است: وقتی مردان سفیدپوست طبقه کارگر شغل‌شان را از دست دادند، حس مردانگی‌شان و کنترل‌شان بر زنان و امتیازشان بر رنگین‌پوستان را نیز از دست دادند. آنها دیگر آن کسی که گمان می‌کردند بودند نیستند. گرچه اصطلاح «استحقاق آزاده» به نظر مناسب می‌آید، بر آنم که ناکافی است.

توصیف نانسی فریزر فیلسوف از دو نوع از کشمکش‌های سیاسی در ایالات متحده - نزاع بر سر بازتوزیع (redistribution) و نزاع بر سر شناسایی (recognition) - روشی سودمند برای اندیشیدن درباره سیاستی که از این دو نوع محرومیت مایه می‌گیرد به دست می‌دهد. فریزر کشمکش بر سر بازتوزیع را کشمکش بر سر نابرابری مادی - درآمد و مالکیت دارایی، دسترسی به کار باحقوق، آموزش و سلامت‌بانی - تعریف می‌کند. بنابراین، بازتوزیع به بی‌عدالتی اجتماعی-اقتصادی اشاره دارد. از سوی دیگر، کشمکش بر سر شناسایی به بی‌عدالتی نمادین، مانند سلطه فرهنگی، به رسمیت نشناختن، بی‌حرمتی اشاره دارد چراکه گروه‌های به حاشیه‌رانده - مردان همجنس‌گرا، تراجنسیتی‌ها یا سیاه‌پوستان یا زنان - برای احترام و

گنجانش (inclusion) مبارزه می‌کنند.

در حالی که فریزر نزاع بر سر بازتوزیع و نزاع بر سر شناسایی را از هم جدا می‌کند، در عمل و زندگی مردم این چیزها معمولاً در هم تنیده‌اند. مردان سفیدپوستی که مدرک دانشگاهی نداشتند در سال ۲۰۱۶ برای شناسایی و بازتوزیع رأی دادند: آنها خواهان آن بودند که به عنوان مردانی که دیگر نمی‌توانند نان‌آور خانه‌شان باشند و از این رو هراس دارند که مبادا حق مرد بودن از آنان سلب شود، به رسمیت شناخته شوند. بسیاری از کسانی که در این مقوله می‌گنجند احساس می‌کردند که سفیدبودن‌شان مایه ریشخند است، دیگران به آنان به چشم افرادی متعصب می‌نگرند، زنان در حال قدرت گرفتن‌اند و دولت آشکارا از رهگذر خط‌مشی‌های تبعیض مثبت از رنگین‌پوستان حمایت می‌کند.

در ایالات متحده، جناح راست در فهم این پویندگی (dynamic) خبره‌ترند و توانسته‌اند از روایت‌های فرهنگی آمریکا به سود خود استفاده کنند و آنها را ترویج کنند؛ روایت‌هایی از این دست که:

- فقرای مستحق و فقرای نامستحق (این ایده که برخی به این دلیل که شغل‌شان را از آنان می‌گیرند فقیر می‌شوند در برابر کسانی که نمی‌خواهند کار کنند)؛
 - بومی‌گرایی (اضطراب از اینکه مهاجران نه تنها افراد شایسته را از کار بیکار کرده‌اند، بلکه با حضور پر شمارشان سفیدی رنگ آمریکا را کمتر کرده‌اند)
 - مردان باید نان‌آور باشند (این به طور ضمنی یعنی زنانی را که می‌کوشند با مردان رقابت کنند و از آنان پیشی بگیرند، باید سر جای‌شان نشانند)
- این صف‌آرایی گفتمان‌های شناسایی و بازتوزیع سبب پدید آمدن و استمرار سیاست کین‌توزی شده است که شاخصه مردان کارگر سفیدپوست است.

به جز چند استثناء، بحث‌های آمریکایی‌های جناح چپ حول جدایی بیشتر سیاست بازتوزیع و سیاست شناسایی دور می‌زنند. سیاست عدالت اقتصادی، سیاست عدالت فرهنگی (برای مثال دست‌شویی‌های تراجنسی‌پسند (trans-friendly)) و سیاست محیط‌زیست را جنبش‌هایی پیش می‌برند که اغلب دشمن یکدیگرند. گروه‌هایی مانند «جان سیاه‌پوستان مهم است» که سیاست شناسایی و بازتوزیع را ترکیب کرده‌اند، مخاطبان گسترده‌ای پیدا نکرده‌اند. گرچه - به دلایل بسیار، هم گفتمانی و هم مادی - متحد کردن چپ‌ها همواره دشوارتر بوده است، این سلسله عوامل راست‌ها را به قدرت رساند و سبب شد مردان سفیدپوست کارگر جذب وعده‌های این جناح شوند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Raka Ray <rakaray@berkeley.edu>

مهاجرت و سیاست‌های عصر ترامپ

کریستینا مورا، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، آمریکا

گم می‌شود. آخر اینکه، مهاجران خواهان ادغام هستند. اکثریت وسیعی از مهاجران و به‌ویژه فرزندان‌شان انگلیسی می‌آموزند و بعید است تهدید فرهنگی برای کشور باشند و از جهت ارزشی نیز بیشتر مهاجران دین‌دار هستند. درحقیقت، اکثریت وسیعی از «آدم‌های ناجور» مکزیک در آمریکا تاحدودی ابراز ایمان مسیحی می‌کنند. واقعیتی که زمانی رونالد ریگان را سوق داد تا اظهار کند که آمریکای لاتینی‌ها جمهوری‌خواه هستند فقط هنوز خودشان نمی‌دانند.

اما به‌رغم حجم این‌گونه تحقیقات موجود، گزافه‌گویی درباره‌ی خطرات مهاجرت همچنان به‌صدرنشینی خود ادامه می‌دهد. اما آیا این تنها مختص سیاست جناح راست است؟ نه کاملاً. رسانه‌های میانه و جریان اصلی دموکرات‌ها نیز به‌هیزم این آتش می‌افزایند؛ مادامی‌که رسانه‌های محافظه‌کار و خروجی‌هایی مانند نیویورک تایمز، برای مثال اغلب درباره‌ی هزینه‌های مهاجرت و جرائم صحبت می‌کنند تا فواید آن برای جامعه. به‌رغم تصویب نهایی DACA (به تعویق انداختن اقدام برای ورودی‌های خردسال) دولت اوباما همان سیاست‌های اخراج دوره حکمرانی بوش را اجرا می‌کرد و درنهایت با اخراج مهاجرانی بیشتر از مجموع دو دوره‌ی مقابل خود، رکوردی را به‌وجود آورد که او را شایسته لقب "سراخراجگر" کرد. درجهت حفظ وجهه، سیاست‌های او فشار بیشتری روی اخراج مهاجران تازه‌وارد نسبت به افراد مستقر گذاشت، اما این عمل برای نرم کردن ضربه‌های مدافعان حقوق مهاجرت اندک بود؛ کسانی که انتظار اصلاحات وسیع مهاجرتی داشتند و با شعار رسمی کمپینش "بله ما می‌توانیم" به سمت او آمده بودند.

با این حال، این ایده که دموکرات‌ها می‌توانند از حقوق مهاجرت دفاع کنند به نظر می‌رسید در ماه‌های منتهی به نوامبر ۲۰۱۶ وعده داده می‌شد. تیم کین، نامزد پست معاون ریاست جمهوری دموکرات، سخنرانی خود در کنوانسیون ملی دموکرات‌ها را با چاشنی اصطلاحات اسپانیایی آغشته کرد و به مهاجران وعده داد که حزب دموکرات اصلاحات گسترده‌ی مهاجرتی را در اولویت قرار می‌دهد. کلینتون سرمایه‌گذاری انتخاباتی انبوهی در تگزاس و فلوریدا کرد و مدام وعده می‌داد که او قضیه مهاجرت و آنچه که اوباما نتوانست انجام می‌دهد را تا آخر دنبال می‌کند. گروه‌های لابی اسپانیایی/آمریکای لاتینی محکم به این وعده‌ها چسبیدند و موجب شکل‌گیری کمپین انبوه رأی‌دهی شدند که درنهایت به حفظ رأی دموکرات در چند ایالت جنوب غربی کمک کرد و به ورود اولین آمریکای لاتینی به سنا منجر شد.

گروه‌های لابی آسیایی خیلی عقب‌تر نبودند. اگرچه تعدادشان از هم‌تایان آمریکای لاتینی‌شان کمتر بود، سازمان‌های آسیایی سهم مهمی در جنبش حقوق مهاجرت ایفا کردند. در ماه‌های قبل از انتخابات، لابی‌های آسیایی



رئیس‌جمهور ترامپ در حال زیر پا نهادن نخستین اصل تاریخ آمریکا است؛ اصلی که بر اساس آن آمریکا سرزمین مهاجران است.

در دوره‌ی زمانی منتهی به نوامبر ۲۰۱۶ لفاظی‌های بسیاری وجود داشت درباره‌ی اینکه چه‌کسی آمریکا را به عظمت می‌رساند و چه‌کسی زوال اخلاقی و اقتصادی آن را موجب می‌شود. مهاجران در مرکز این بحث‌ها قرار داشتند: ادعاهایی درباره‌ی «آدم‌های ناجور» و مجرمی از مکزیک و جاهای دیگر، سخنرانی‌های ترامپ و لشکرکشی‌های کمپینی را اشباع کرده بود. یکسان پنداشتن مهاجران و مجرمان، همراه با سخنان مداوم درباره‌ی گرفتن شغل‌ها توسط آنها، تحریک حس ناسیونالیستی و ضد‌مهاجری را موجب شد که در جریان کنوانسیون ملی جمهوری خواهان به اوج خود رسید؛ زمانی که ترامپ درمقابل پرده‌ای منقوش به مرز آمریکا/مکزیک همراه با جمعیتی در حال خواندن «یک دیوار بسازید» ایستاده بود.

برای بسیاری از محققان، این گزافه‌گویی به‌شکل خطرناکی نابجا به نظر می‌رسید. به سه دلیل: اولاً، در دهه‌ی اخیر اندازه‌ی خالص مهاجرت صفر بوده است. به میزانی که مهاجران هر سال وارد می‌شوند خارج هم می‌شوند و داده‌های اخیر تخمین می‌زند که تعداد بیشتری مکزیک از آمریکا خارج می‌شوند به نسبت آنهایی که وارد می‌شوند. دوران مهاجرت‌های انبوه به آمریکا، به‌رغم سروصداهای سیاسی درباره‌ی هجوم ناگهانی «غیرقانونی» یا موج خروشان مهاجرت، تمام شده است. ثانیاً، تحقیقات زیادی از جمله تحقیقات دفتر بودجه‌ی کنگره نشان می‌دهد که مهاجران روی هم‌رفته سود اقتصادی برای کشور فراهم می‌کنند. مهاجران، حتی غیرقانونی‌ها، مالیات می‌پردازند و مهاجران نسل دوم یکی از گروه‌های بسیار کارآفرین را تشکیل می‌دهند. علاوه‌براین، مهاجران بسیار کمتر از ساکنان بومی علاقه‌مند به ثبت نام در برنامه‌های کمک‌های عمومی هستند. این واقعیتی است که اغلب در میان هشدار سیاست‌مداران و سایت‌ها درباره‌ی «ملکه رفاه» لاتین



رئیس‌جمهور ترامپ در حال تهدید به اینکه مصونیت‌های برآمده از دستور اجرایی اوباما موسوم به «اقدام معوق برای ورود در کودکی» را برای آنها که در خردسالی به صورت غیرقانونی وارد آمریکا شدند، لغو خواهد کرد. آنها به رویاپردازان معروف‌اند.

شهروندی جهانی متأسفانه در دوره کنونی ناسیونالیسم آمریکایی ترامپی ناکافی است. اکنون فعالان می‌ترسند که اعتراضات آینده ممکن است جرقه واکنش‌های شدید باشد؛ تعداد قوانین ضد‌مهاجرتی محلی زمان کوتاهی بعد از اعتراضات ۲۰۰۶ به سرعت افزایش یافت.

اصلاحات مهاجرتی امتیازی سیاسی است که توسط هر دو طرف سیاسی استفاده می‌شود. مبارزه برای احیای خانواده‌ها و دادن شانس به مهاجران برای برآورده ساختن رؤیای آمریکایی‌شان بدون شک ارزشمند است و فعالان حقوق مهاجرت به طور خستگی‌ناپذیری برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند. هیچ پدر و مادری نباید از فرزندان متولد آمریکای خود جدا شوند و هیچ فردی نباید از امنیت و سرپناه و سایر امکانات محروم شود فقط به این دلیل که در کشوری دیگر متولد شده‌اند. ضمناً ما باید بدانیم که تغییرات بزرگ در سیاست مهاجرتی آمریکا احتمالاً هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد، زیرا سیستم دقیقاً همان چیزی را نتیجه می‌دهد که انتظار می‌رود. همچنان که طراحی شده و اداره شده، نیروی کار برده‌ای را فراهم می‌کند که بازار جهانی ما را تغذیه می‌کند و استثمار را ممکن می‌سازد. هیچ مسکن موقت، تغییرات سیاسی خرد یا برنامه عفو کوتاه‌مدت نمی‌تواند این دینامیک بزرگ‌تر را تغییر دهد. ■

۱. برنامه «به تعویق انداختن اقدام برای ورودی‌های خردسال»، فرمان اجرایی اوباما بود که به افرادی که در زیر سن قانونی وارد کشور شده بودند، یا وارد شده و به صورت غیرقانونی در کشور مانده بودند، اجازه می‌داد که به اندازه یک دوره دوساله قابل تجدید، بازگرداندن آنها به کشورشان به تعویق بیفتد و بتوانند مجوز قانونی کار دریافت کنند.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

G. Cristina Mora <cmora@berkeley.edu>

ادعا کردند که رأی‌دهندگان آسیایی در ایالت‌های رقابتی مانند ویرجینیا و نوادا تعیین‌کننده‌اند. آنها همچنین کمپین‌های ثبت نام رأی‌دهندگان مؤثری را ایجاد کردند و هشدار دادند که دموکرات‌ها باید عاقلانه عمل کنند و اصلاحات مهاجرتی را در بخش مرکزی برنامه انتخاباتی خود قرار دهند.

اما به‌رغم این تلاش‌های چشمگیر، آمریکای لاتینی‌ها و آسیایی‌ها نتوانستند نتیجه انتخابات را تغییر دهند. اجتماعات کوچک شهرها در میشیگان، پنسیلوانیا و اوهایو سرنوشت کشور را تعیین کردند نه دروازه‌های ساحلی ورود مهاجر. درواقع، ایالت‌های غرب میانه کمربند زنگار (Rustbelt) شاهد دو برابر شدن جمعیت مهاجر از اوایل دهه ۱۹۹۰ بودند چنان‌که نه تنها در بخش‌های زراعی، بلکه در کارخانه‌ها نیز جایگاه‌ها را اشغال کردند. ظاهر و فرهنگ «بیگانه» آنها احتمالاً آنها را به هدفی برای چهره‌های سیاسی جناح راست تبدیل کرد، کسانی که برای تقویت پایگاه‌هایشان به راهی نیاز داشتند. برای سیاست‌مداران راحت‌تر است که برای از دست دادن شغل و مشکلات اقتصادی مهاجران را سرزنش کنند تا به طور روشن و کامل درباره مکانیسم سرمایه‌داری جهانی و افزایش نابرابری سخن بگویند.

پس این تلاش‌ها کجا بر حقوق مهاجرت تأثیر می‌گذارند به‌ویژه اگر حقایق مهاجرتی با گوش‌های کر سیاست‌مداران در واشنگتن مواجه می‌شوند؟ پاسخ روشن نیست، جز اینکه گفته شود ایالت‌ها هدف ضروری دفاع از مهاجرت هستند. برای مثال، کالیفرنیا پوشش سلامت و گواهی نامه رانندگی برای مهاجران غیرقانونی فراهم می‌کند که تضمین‌کننده مقداری آرامش خاطر و حس پیوستگی قانونی است. شهرهایی آنجا و جاهای دیگر خودشان را «حرم» نامیده‌اند، حرکتی نمادین که به این طریق مقاومت در برابر سیاست‌های ترامپ را می‌رساند.

هنوز هم راه نالیمن است. ترامپ همان نظام پیچیده اخراجی را کنترل می‌کند که توسط اوباما تلطیف شده است و در سال اولش همچنان به پیوند دادن مهاجرت و جرم ادامه می‌دهد. برای مثال، قانون منع سفر مسلمان وی به بحثی ملی دوباره دامن می‌زد که مسلمانان را به تروریسم پیوند می‌دهد. ترامپ با عفو جو آریایو، کلانتر آریزونا که حکم دادگاه را با توقیف مهاجران، تنها به دلیل مجوز رسمی نداشتن، نقض کرده بود، بار دیگر پیام «آدم‌ناجورها»یش را منتقل کرد. به علاوه، ترامپ قصد دارد DACA را پایان دهد، با وجود اینکه گروه هدف این برنامه افرادی است که در خردسالی آمده‌اند و تاکنون برای جرم سنگینی محکوم نشده‌اند و تهدیدی برای امنیت عمومی نیستند.

آیا اعتراض جوابگوست؟ در سال ۲۰۰۶ سدها نفر از هزاران فعال حقوق مهاجرت به خیابان آمدند و شعار دادند «امروز راه پیمایی می‌کنیم، فردا رأی می‌دهیم» و «حقوق مهاجرت حقوق بشر است». بیش از یک دهه گذشته اما هیچ یک از وعده‌ها محقق نشده است. بدون حکم حکومت، مهاجران شهروندان رأی‌دهنده نیستند و به نظر می‌رسد درخواست فعالان حقوق بشر یا امید به نگاه کردن آمریکا به مهاجران همچون بخشی از جامعه

حمله ترامپ به نیروی کار

روث میلکم، دانشگاه شهری نیویورک، امریکا، عضو کمیته تحقیقاتی انجمن جامعه‌شناسی در موضوع جنبش‌های کارگری (RC44)



پس از آنکه نامزد انتخاباتی داندل ترامپ با موفقیت به اعضای عادی اتحادیه‌ها متوسل شد، رهبران اتحادیه‌ها شروع به صف‌کشی پشت سر ترامپ کردند. در این تصویر رئیس‌جمهور ترامپ در کنار رهبران اتحادیه‌ها در کاخ سفید دیده می‌شود.

مدت‌ها پیش از صعود غیرمنتظره دونالد ترامپ به مقام ریاست جمهوری، اعلان‌های عمومی مبنی بر از میان رفتن جنبش کار در امریکا یکی از مضامین مستعمل و تکراری گفتمان دست‌چپی در امریکا بود. دهه‌ها بود که هم سهم عضویت اتحادیه‌ای نیروی کار و هم رخداد اعتصابات روند نزولی مستمر داشتند، روندهایی که پس از انتخاب راندل ریگان در ۱۹۸۰ رو به افزایش نهاده بودند؛ ریگان که توسل او به طبقه سفیدپوست کارگر در منطقه راست‌بلا، تصویر و تجسمی اولیه از کمپینی بود که ۳۶ سال بعد دونالد ترامپ به راه انداخت. ریگان در ۱۹۸۰ اندکی رأی بیشتری نسبت به ترامپ از خانوارهای عضو اتحادیه‌ها به دست آورد (۴۵٪ نسبت به ۴۳٪ رأی ترامپ)؛ واقعیتی که از حافظه عمومی زوده شده است.

البته، سقوط نیروی کار در سال‌های حفاصل انتخاب ریگان و ترامپ به شدت مخرج مشترک رأی خانوارهای عضو اتحادیه را کاهش داده بود. در آستانه سال ۲۰۱۶ تنها ۱۰/۷ درصد از کارگران در استخدام دولتی امریکا و ۶/۴ درصد در بخش خصوصی، اعضای اتحادیه بودند، که رقمی

بس پایین‌تر از حداکثر ۳۵٪ در اواسط دهه ۱۹۵۰ بود. نرخ اعتصاب‌ها نیز از آغاز دهه ۱۹۸۰ شروع به نزول سریع کرده بود و اعتصابات هم که رخ می‌دادند اغلب تلاش‌های تحریکی کارگران برای واداشتن اتحادیه‌ها به واگذاری امتیازهایی بود که پیش‌تر از کارگران گرفته بودند. قوانین «حق کار کردن»^۲ (که حضور توافق‌های کار اتحادیه‌ای^۳ را در بخش خصوصی ممنوع می‌کند) تا انتهای سال ۲۰۱۶ به ۲۷ ایالت آمریکا تسری یافته بود (روندی صعودی نسبت به ۲۰ ایالت در ۱۹۷۵)، شامل مناطقی که سابقاً دژهای مستحکم اتحادیه‌ها بودند مانند میشیگان و ویسکانسن. همین جمعه پیش، میزوری به عنوان بیست و هشتمین ایالت به صف این ایالات پیوست. همان‌طور هم که همه می‌دانند، بسیج‌زدایی از اتحادیه‌هایی که زمانی قدرتمند بودند، با رشد شدید نابرابری در چهل ساله اخیر پیوند مستقیمی داشته است.

در سال‌های اخیر یکی از نقاط روشن برای نیروی کار سازمان‌یافته، بخش عمومی (دولتی) بوده است، جایی که نرخ عضویت اتحادیه‌ای بسیار بالاتر و نسبتاً پایدار است. اما پس از رکود بزرگ، این بخش نیز شروع به تغییر کرد، به طوری که موجی از مقررات جدید که حقوق چانه‌زنی جمعی در بخش دولتی را محدود می‌کرد در ایالت‌های تحت کنترل جمهوری خواهان شکل گرفت و تقویت شد. نماد و نمونه بارز آن ویسکانسن بود که در سال ۱۹۵۹ اولین ایالتی بود که چانه‌زنی جمعی در بخش عمومی را قانونی کرد. در سال ۲۰۱۱، فرماندار جمهوری خواه تازه انتخاب شده ویسکانسن، اسکات واکر، از طریق یک لایحه به شدت حقوق اتحادیه‌ای در بخش عمومی را محدود کرد. با وجود اعتراض‌های عمومی انبوه، این پیش‌نویس تأیید شد و واکر با افتخار آن را امضا و به قانون تبدیل کرد.

نتایج ناامیدکننده بود: سهم عضویت اتحادیه‌ای کارگران بخش عمومی ویسکانسن از ۵۰٫۳ درصد در سال ۲۰۱۱ به ۲۲٫۷ درصد در سال ۲۰۱۶ افت کرد. آنچنان که گوردون لافر در کتاب خود، راه حل یک درصدی‌ها، در سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد، ویسکانسن فقط آغاز راه یک کمپین دست راستی برای تضعیف اتحادیه‌های بخش عمومی در سراسر کشور بود، به ویژه برای اینکه اتحادیه‌ها منبع عمده تأمین مالی برای کاندیداهای سیاسی حزب دموکرات هستند. در سطح ملی، نرخ عضویت اتحادیه‌ای در بخش عمومی تنها اندکی کاهش یافته است، از ۳۶٫۸ درصد در سال ۲۰۰۸ به ۳۴٫۴ درصد در سال ۲۰۱۶. اما این عدد به همان نسبت که ایالت‌های قرمز (جمهوری خواه) از ویسکانسن پیروی کنند تغییر می‌کند.

در طول سال اول ریاست جمهوری ریگان، طبقه کارگر سفیدپوست توسط کاندیدایی مورد خیانت قرار گرفت که خودش سابقاً عضو اتحادیه بود و از جانب بسیاری از اعضای آن طبقه پذیرفته شده بود. ریگان به شدت هزاران نفر از کنترل‌کننده‌های ترافیک هوایی را بعد از اعتصاب آنها در سال ۱۹۸۱ اخراج کرد - رویدادی که پس از آن به عنوان لحظه‌ای حیاتی در سیر نزولی نیروی کار در آمریکا به یاد آورده می‌شود. تأسف آمیزتر آنکه اتحادیه کنترل‌کننده‌های هوایی، یک سال قبل از آن در کمپین انتخاباتی ریگان او را تأیید کرده بود. هر چند اعتصاب کارگران [دولت] فدرال به لحاظ قانونی ممنوع است، اما به هر حال آنها به شکل متناوبی این کار را انجام می‌دادند؛ واکنش سختگیرانه ریگان به اعتصاب کنترل‌کننده‌های هوایی در دوران پس از جنگ بی‌سابقه بود. سرکوب اتحادیه‌های کارگری، نمایش دراماتیک دوران ریگان در حوزه [روابط] کار بود اما دولت او گام‌های دیگری برای تضعیف اتحادیه‌ها نیز برداشت و حتی به اجمال دست به حذف مجموعه داده‌های دولت درباره عضویت اتحادیه‌ای زد. (حرکتی که اندکی بعد و علی‌رغم اعتراض‌های تجاری معکوس شد).

سخنرانی‌های انتخاباتی ترامپ مرتباً به ستایش «مرد فراموش شده»

می‌پرداخت و ایماهای جسمانی مردانگی را پیش می‌کشد که در کار یدی به‌ویژه در صنعت ساخت‌وساز وجود دارد که ترامپ ثروت خود را از آن طریق به دست آورده است. در عین حال، او تحصیل‌کرده‌هایی که به جای کار در کارخانه و کارگاه‌های ساختمانی، پشت‌میزنشینی را انتخاب کرده‌اند به سخره می‌گرفت. لفاظی‌های همدلانه ترامپ نسبت به طبقه کارگر سفیدپوست و موضع نخبه‌ستیزانه او به نمایندگی از آنها که کلینتون با تعبیر «رقت برانگیز» پس‌شان می‌زند، یادآور توسل ریگان به آن چیزی است که بعدها «دموکرات‌های ریگان»^۴ نامیده شد. حتی شعار «دوباره آمریکا را بزرگ کن» نیز فراخوانی است از گذشته و برای اولین بار در سال ۱۹۸۰ برای ریگان ساخته شد.

اگرچه لفاظی‌های ترامپ سرشار از چنین پژواک‌هایی است، سیاست‌های کارگری واقعی ترامپ - حداقل تا کنون - نسبت به حملات کاملاً آشکار ضداتحادیه‌ای ریگان به مراتب کمتر آشکار و عیان بوده است. در حالی که حواس عموم مردم به جریان مداوم توثیت‌های مبالغه‌آمیز و یاهو‌سرایی‌های ترامپ به موضوعات دیگر و اشتفگی بی‌پایان داخل کاخ سفید جلب می‌شود، دستورکار ضدکارگری که دیرزمانی است توسط جناح راست پرورنده می‌شود، به آرامی و به دور از دید عموم پیش می‌رود. دولت ترامپ در ادامه لفاظی‌های طعنه‌وار انتخاباتی او به مقررات «ضداشتغال»، گام‌هایی برای از کار انداختن برخی مقررات کاری که در دوران او باما صادر شده بود بر می‌دارد، از همه بیشتر به دنبال حذف [لایحه] در دست بررسی افزایش حداقل دستمزد است (که از سال ۱۹۷۵ بدون تغییر باقی مانده) و قرار بود شامل اضافه‌کار نیز بشود. همچنین اگرچه او باما کر (برنامه بیمه درمانی او باما) کمتر به عنوان یک موضوع مربوط به کار در نظر گرفته شده است، لغو آن به طور غیرمستقیم به طبقه کارگر سفیدپوست آسیب وارد می‌کند.

انتخاب پنج عضو شورای روابط ملی کار توسط ترامپ، یعنی مجموعه‌ای که چانه‌زنی‌های جمعی بخش خصوصی آمریکا را تحت کنترل دارد، آشکارا [سیاستی] اتحادیه‌ستیزانه و دوباره یادآور سال‌های ریگان است. دو عضو شورا که توسط ترامپ منصوب شده‌اند در سمت‌های خود جای گرفته‌اند، و سومی در این دسامبر وقتی که دوره تصدی [اعضای فعلی] تمام می‌شود به آنها ملحق می‌شود. به این ترتیب منصوبان ترامپ به طرز مؤثری کنترل شورا را در دست خواهند گرفت و مجموعه‌ای طولانی از تصمیمات شورا در دوره او باما که به نفع نیروی کار بود، از سال ۲۰۱۸ قطعاً تا حد زیادی تغییر خواهد کرد. اندرو پازدر، یک فرد بانفوذ در صنعت فست‌فود و گزینه اولیه ترامپ ابتدا برای ریاست وزارت کار آمریکا، هرچند مجبور به کناره‌گیری شد، اما این کناره‌گیری به دلیل سوابق منتسب به او در زمینه خشونت خانگی و استخدام مهاجران ثبت نشده بود، نه به دلیل مخالف آشکارش با مقررات نیروی کار.

با این حال، تنها انتصاب مهم ترامپ برای اتحادیه‌های آمریکایی، انتصاب نیل گرساچ در دیوان عالی کشور است. تقریباً همه ناظران انتظار دارند که رأی گرساچ در مورد پرونده مارک ژانوس در مقابل AFSCME، که در حال حاضر در دست بررسی است، تعیین‌کننده باشد. پرونده‌ای که توسط یک گروه کوچک از کارمندان دولتی ایلینویزی با حمایت از طرف بنیاد ملی حق کار و مرکز محافظه‌کار Liberty Justice ایجاد شد، تهدید می‌کند که هزینه‌های "تسهیم منصفانه" یا هزینه‌های "نماینده‌گی"^۵ را که توسط غیر اعضا پرداخت می‌شود و توسط توافق‌نامه‌های جمعی بخش دولتی پوشش داده می‌شود را حذف می‌کند. اکثر قوانین دولتی به اتحادیه‌های بخش عمومی نیاز دارند تا نه تنها کسانی که به عنوان اعضا ثبت نام می‌کنند بلکه همه کارگران را در واحدهای چانه‌زنی خود نمایندگی کنند؛ هزینه‌های

تسهیم منصفانه به معنای پوشش هزینه‌های این نمایندگی و جلوگیری از "سواری مجانی" است. چند ایالت محدود (از جمله ویسکانسن و آیووا) تاکنون چنین هزینه‌هایی را ممنوع کرده‌اند؛ [پرونده] ژانوس این ممنوعیت را در سراسر کشور گسترش می‌دهد. این یک ضربه ویرانگر به اتحادیه‌های بخش عمومی، در ایالت‌های تحت کنترل دموکرات‌ها و جمهوری خواهان خواهد بود.

با این حال نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این رویکرد بسیار سخت به تمام کارهای سازمان یافته تسری خواهد یافت. تا به امروز، روابط ترامپ با اعضای اتحادیه‌های کارگری، یک استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن» کلاسیک را در کنار خطوطی که به شدت توسط نژاد و جنسیت مشخص شده‌اند دنبال کرده است. ترامپ در نخستین روزهای کاری خود پس از تحلیف، گروهی از اعضای اتحادیه صنفی ساخت‌وساز را به کاخ سفید دعوت کرد؛ بعدها، جلسات مشابهی با مقامات اتحادیه پلیس برگزار کرد. این رهبران کارگری نمایندگان آن نوع عضویتی هستند که به طور عمده در کنترل مردان و سفیدپوستان است. یکی دیگر از عناصر تلاش برای از بین بردن بخش‌های واکنشی نیروی کار سازمان یافته، اعلام علاقه‌مندی ترامپ به تشکیل اتحادیه‌ای از افسران کنترل مرزی است که رده‌های آن شروع به گسترش هم کرده است. همچنین مخالفت ترامپ با نفتا (توافقنامه تجارت آزاد امریکای شمالی) و دیگر توافق‌نامه‌های تجارت آزاد نیز در این مورد که «چه از بخش کارخانه‌ای-تولیدی باقی می‌ماند» با برخی از رهبران اتحادیه‌ها مشترک است، گرچه برخی دیگر ادعاهای "جعلی" او درباره حفظ مشاغل صنعتی در ایالات متحد را مورد پرسش قرار داده‌اند.

با این حال، وقتی که به بخش خدمات و اتحادیه‌های بخش عمومی می‌رسد، که بیشتر از زنان و رنگین‌پوستان تشکیل می‌شود - و در بعضی موارد نیز شامل کارگران مهاجر می‌شود که در لفاظی‌های بیگانه‌هراسانه

ترامپ به شدت طرد می‌شوند- چنین پیشنهادی دوستانه‌ای آشکارا غایب است. تلاش‌های بی‌قید و شرط ترامپ برای تبدیل کارگران متولد شده در ایالات متحد - که اکثریت قریب به اتفاق آنها عضو اتحادیه نیستند - به مخالفان کارگران مهاجر، راهبرد دیگری برای «تفرقه بینداز و حکومت کن» ترامپ و حتی شوم‌تر از قبلی است. در اینجا ترامپ به شدت از ریگان فاصله می‌گیرد، زیرا ریگان آخرین اصلاحات عمده [قانون] مهاجرت (قانون کنترل و اصلاح مهاجرت ۱۹۸۶) را هدایت کرد و میلیون‌ها مهاجر ثبت نشده را عفو کرد. به جز این استثنای مهم، رویکرد ترامپ نسبت به نیروی کار و اتحادیه‌ها بسیار شبیه به «پیامبر بزرگ» (ریگان) است. اگر تا به حال یک مورد مسلم وجود داشته از اینکه تاریخ دوبار تکرار می‌شود، بار اول به شکل تراژدی، بار دوم به شکل کمدی، این [بی‌شک] همان مورد است. ■

۱. کمربند زنگارگرفته؛ ناحیه صنعتی زدایی شده [م.]

۲. Right to work

۳. union shops

۴. محل کاری که اعضای خارج از اتحادیه کارگری را می‌پذیرد مشروط به اینکه بعداً عضو شوند. [م.]

۵. این اصطلاح بیشتر در مورد طبقه کارگر سفیدپوست منطقه راست بلت به کار برده می‌شود که به طور سنتی دموکرات بودند، اما در انتخابات از ریگان حمایت کردند و به او رأی دادند. [م.]

۶. "fair share" or "agency" fees: منظور آن هزینه‌هایی است که کارکنان غیر عضو اتحادیه‌ها باید پرداخت کنند تا سهم خود را برای چانه‌زنی‌های جمعی پرداخت کرده باشند. [م.]

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Ruth Milkman <rmmilkman@gmail.com>

< برومرو امرییکا؟

دیلن رایلی، از دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ایالات متحده امریکا

ناپلئون بناپارت سوم، رئیس جمهور فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۸۴۲، که از نظر مارکس نمونه‌ی اعلای رهبری فرهمند بود، رهبری که به سان دونالد ترامپ هنگامی ظاهر شد که طبقه سرمایه‌دار هژمونی‌شان را از دست داده بود.



«بناپارسیسم» است: رهبری فرهمند جایگزین پروژه‌ای هژمونیک شده است. این بناپارسیسم امروزی، به سان نسخه‌ی فرانسوی سده‌ی نوزدهمی با بحرانی در هژمونی پیوند خورده است، بحرانی که از تضعیف پایگاه مادی طبقه سرمایه‌دار امریکا

آیا پیروزی ترامپ نشان از تغییر جهتی بنیادین در سیاست ایالات متحده دارد؟ بله، اما شاید نه به آن شیوه‌ای که شما انتظار دارید. ریاست‌جمهوری ترامپ، بیش از آنکه بازتابنده‌ی فاشیسمی نوظهور باشد، معرف گرایشی به سوی

<<

که به آنها امکان می داد منافع خود را پی بگیرند و آن را منافع کل جامعه جا بزنند مایه می گیرد. این بحران نظام حزبی را در بافت دولتی پیشامدرن و مردمی سیاست زدوده چندپاره و ضعیف کرده است. هرواکنش سیاسی بجا و مناسب نسبت به ترامپ بایستی به ویژگی های اقتصادی و سیاسی بنیادی که انتخاب شدنش را ممکن ساخت بپردازد.

< هژمونی و بحران

از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ - دوره ای که هم در آغاز و هم در پایانش بحران اقتصادی رخ داد - طبقه سرمایه دار ایالات متحده، هژمونی فوردیستی را، که بر دستمزدهای بالا، سودهای کلان و اشتغال (کم و بیش) تمام وقت مبتنی بود، حفظ کرد. خیزش اقتصادی پس از جنگ هم به دولت های دموکرات و هم به دولت های جمهوری خواه امکان داد که سود چشمگیری نصیب طبقه کارگر کنند. اما از سال ۱۹۷۳، افت اقتصاد آمریکا این رژیم را تحلیل برد. رشد سریع بهره وری و سودهای روبه افزایش گسترش دولت رفاه را برای نخبگان کسب و کار تحمل پذیر کرد. اما هنگامی که رقابت آلمان، ژاپن، اقتصاد ببرهای آسیایی و سرانجام چین، نرخ سود را پایین آورد، قواعد بازی تغییر کرد. از میانه دهه ۱۹۷۰ سرمایه حالت تهاجمی گرفت و دو حزب آمریکا به سرعت خود را با آن وفق دادند. در زمان کارتر کاهش هزینه های دولت رفاه ایالات متحده آغاز شد و تا پایان دوره ریاست جمهوری او باما ادامه پیدا کرد. فرمول هژمونیک جدید نولیبرالیسم این بود که به کارگرانی که این بار مصرف کننده تصور می شدند، از رهگذر بازار، وعده آزادی و تعیین سرنوشت داد. چنین انگاشته می شد که کاهش مالیات می تواند به جای افزایش دستمزد و برنامه های اجتماعی، بنیاد مادی رضایت باشد.

بحران این فرمول نولیبرال در ۳ اکتبر ۲۰۰۸، رقم خورد یعنی زمانی که «برنامه خرید دارایی های مسئله دار (TARP)» با بودجه ۷۰۰ میلیارد دلاری، که بانک ها را نجات داد، ریاکاری و سالوس ایدئولوژی بازار آزاد را بر ملا کرد. عناصر نولیبرالی در دولت او باما نیز ادامه یافت و با اقدامات مثبت (نسبتاً بی هزینه) در زمینه مسائل زیست محیطی و مسائل مربوط به دگرباشان همراه شد. با این حال، دولت او باما را نمی توان دولتی کاملاً نولیبرال توصیف کرد. او باما بیش از بوش از سرمایه مالی و سرمایه داران ثروتمند حمایت کرد، خصوصاً با «قانون سلامت بانی ارزان (Affordable Care Act)» (برنامه او باما برای

بیمه سلامت، که اغلب به آن او باما می گویند) کمک بزرگی به صنعت بیمه کرد. در دوران او باما، رابطه میان مالکان خصوصی و دولت سازمان دهی مجدد شد، چراکه بخش هایی از اقتصاد سرمایه داری به شکلی روزافزون به دولت وابسته شدند.

ترامپ توانست به شکلی مؤثر فروپاشی نولیبرالیسم را سیاسی کند. گرچه برنامه اقتصادی آماج انتقادات صاحب نظران برجسته بوده است - مفسر نیویورک تایمز (و برنده جایزه نوبل اقتصاد) پل کروگمن سخنرانی ترامپ در مراسم معارفه را با این توصیف محکوم کرد که «دژشهری (dystopia)» را به تصویر می کشد «آکنده از فروپاشی اقتصادی و اجتماعی است، تصویری که رابطه ای با واقعیت آمریکا ندارد» - مشکلات اساسی ای که ترامپ به آنها اشاره می کند، به وضوح واقعی اند. در سال ۱۹۸۰، تولید همچنان ۲۲ درصد از مشاغل را تأمین می کرد و در بیشتر شهرستان های شرق، شمال و جنوب می سی سی پی به ۳۰ درصد رسید؛ در کالیفرنیا و جنوبی و شمال غربی اقیانوس آرام، مشاغل حوزه هوا-فضا به این ارقام اضافه شد. در سال ۲۰۱۵، اشتغال بخش تولید به ۱۰ درصد کاهش یافت و نه تنها بر ایالات بخش بالای غرب میانه که به «کمر بند زنگ زده» معروف است، بلکه بر ایالات جنوبی و غربی هم - به شدت - تأثیر گذاشت. صنعت زدایی پیامدهای اجتماعی واقعی داشته و به فقر، سوء مصرف مواد مخدر و اموری از این قبیل انجامیده است.

گرچه پایه تولید آمریکا پوک و تو خالی شده است و درآمد میانگین راکد مانده است، درآمد مدیر عامل اجرایی سربه فلک کشیده است. بدین قرار، پیوندهای منافع طبقه سرمایه دار ایالات متحده با جامعه گسترده تر روز به روز گسیخته تر می شود. به این معنای خاص انتخاب ترامپ معرف بحران در رهبری طبقه حاکم است. نخبگان اجتماعی ایالات متحده دیگر نمی توانند به شکلی موجه و باور پذیر مدعی شوند که منافع خاصشان با منافع اکثریت مردم هماهنگ است.

< ۲۰۱۶: انتخاباتی پیش بینی ناپذیر

به یک معنا، انتخابات سال ۲۰۱۶، رخداد تاریخی پیش بینی ناپذیر بود. اما سه عامل نیرومند آن را ممکن کرد: میان تهی شدن نظام حزبی که سرکشی ترامپ و سندرز را ممکن ساخت، سرشت پیشامدرن دولت ایالات متحده و سرانجام بی علاقی و بی تفاوتی سیاسی، عامل نخست آن چنان بدیهی است که بحث بیشتری نمی طلبد اما دو عامل دیگر هم به همان اندازه

مهم اند.

ویژگی های نهادهای پیشامدرن دولت ایالات متحده نقشی مهم در پیروزی ترامپ ایفا کردند. نظام آمریکایی که برای حفاظت منافع الیگارش برده دار از طریق تحریف آراء طراحی شد با امپراتوری ویلهلم یا مجلس ایتالیا در زمان جیولیتی ویژگی های مشترکی دارد: حق رأی محدود، ابتدا بر اکثریت نسبی، دسترسی دشوار به برگه رأی و مجمع انتخاب کنندگان ایالت بنیاد. ترامپ ریاست جمهوری را از آن خود کرد به رغم اینکه آراء عمومی را با اختلاف تقریباً سه میلیونی از دست داد. در حقیقت، با ادامه روند شهرنشینی، بدقوارگی و کهنگی نظام سیاسی ایالات متحده واضح تر شده است.

بی تفاوتی سیاسی گسترده نیز نقشی چشمگیر ایفا می کند. از جمعیتی که سن رأی دادن را داشتند، به زحمت ۵۵ درصد در انتخابات شرکت کردند. مثل همیشه، کفه ترازوی آراء به نفع رأی دهندگان ثروتمندتر و تحصیل کرده تر سنگینی می کرد. به نظر می رسد که رأی دهندگان دموکرات بیشتر از رأی دادن دوری می کنند تا از جمهوری خواهان: به گزارش یک پیمایش، ۴۶ درصد جمهوری خواهان ثبت شده و تنها ۴۲ درصد دموکرات های ثبت شده رأی دادند و رنگین پوستان حضور بی تناسبی در میان رأی نداده ها داشتند. اگر شمار رأی دهندگان دموکرات اندکی بیشتر بود، ترامپ ناکام می ماند.

< نارضایتی

ترامپ چه راه حلی را پیشنهاد می کند؟ با توجه به ناتوانیش در تصویب قانون به نظر می رسد که این راه حل به لغو مقررات ایمنی و محیط زیستی «غیر ضروری» برای کاهش هزینه ها برای تولید کنندگان، ساخت و سازکاران و مصرف کنندگان منحصر شده است. تعرفه های بالای صادرات و منع مهاجرت در به حداکثر رساندن مشاغل تولیدی ملی نقش دارد. اما این ایده که «تنظیم» تنگنایی چشمگیر بر سر راه سرمایه گذاری است، بی منطق و بی پایه است.

آیا پیکربندی جغرافیایی دیگری محتمل است؟ گرچه دولت جدید به شکل نومیدکننده ای در ایجاد فضایی که معمولاً بر خط مشی خارجی ایالات متحده سایه افکنده است ناتوان است (خروج از پیمان بی اثر پاریس و رد حرف های پیش پا افتاده و سطحی درباره «حقوق بشر» و «دموکراسی») از ناتو و ژاپن کاملاً پشتیبانی خواهد شد و جنگ های بوش و او باما برای مدت نامعلومی ادامه خواهد یافت.

< آینده

الگوهای تازه نزع سیاسی چه خواهند بود؟ در مناسبات خارجی، ترامپ نوعی خیزش زیرساختی مبتنی بر «سرمایه‌داری دولتی» را طرح کرده است که با راهبرد مذاکره‌ای بدون اعمال نفوذ در خارج همراه شده است. اما این پروژه به نظر از اساس نامسئوم است. چگونه ایالات متحده می‌تواند هم‌زمان با افزایش کسری‌ها با چینی مقابله کند که از قرار معلوم از پس‌اندازهایش برای تضمین این خریدهای ولخرجانه استفاده می‌کند؟ ما قاعدتا پیش‌بینی می‌کنیم که میان بخش‌هایی از طبقه مسلط، که دسترسی‌های مختلفی به منابع ایالتی دارند، نزاع‌های سخت و بی‌امان درگیرد.

ترامپ فاشیست نیست چراکه سازمانی حزبی، شبه‌نظامی و ایدئولوژی ندارد؛ خط‌مشی خارجیش «انزواطلبانه» است نه توسعه‌طلبانه به

معنی فاشیستی کلاسیک. برلوسکونی ممکن است همتای او به نظر آید اما دو تفاوت فاحش میان این دو وجود دارد. اول از همه اینکه قدرت آن ابرثروتمند ایتالیایی از ترامپ ریشه‌دارتر بود؛ با امپراتوری رسانه‌ای که در اختیار داشت، پیوند مستقیم و نزدیکی به طبقه سیاسی ایتالیا داشت، چیزی که ترامپ ندارد. از این مهم‌تر، شاید الگوی نقش برلوسکونی رانلد ریگان بود و او از علاقه ایتالیایی‌ها به نوعی به‌قاعدگی آمریکایی به نفع خود بهره برد. مخلص کلام اینکه برلوسکونی نولیبرال دوره متأخر است - الگویی که ترامپ به‌وضوح زیرپا می‌گذارد. قیاس ترامپ با پوتین یا اربابان شاید مفیدتر باشد. از این چشم‌انداز، ترامپ را می‌توان چهره‌ای «نو-پتریمونیال» تلقی کرد، چهره‌ای که سازمانی غیررسمی از پیروان ایجاد کرده است و پاداش آنها را با بذل و بخشش‌های دولتی می‌دهد.

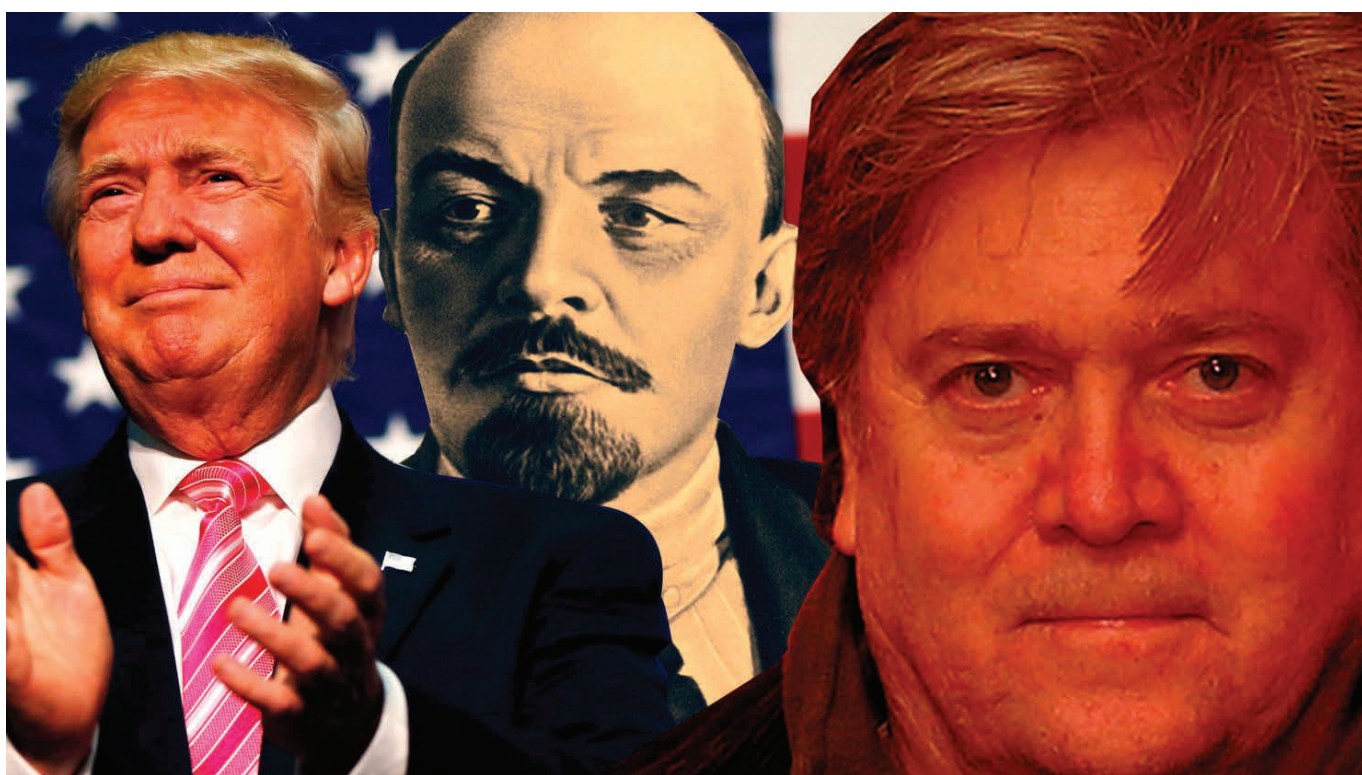
برنامه اقتصادی «ترامپ-کینزی» - برنامه‌ای که آینده‌اش به‌شکلی روزافزون مبهم‌تر می‌شود - می‌تواند منابع فدرال را به قسمت بالایی غرب‌میانۀ هدایت کند به این امید که نوعی ائتلاف انتخاباتی دائمی را تثبیت کند. اما پروژه رشد هندی در اقتصاد ایالات متحده از رهگذر شکلی ظاهراً نابهنگام سرمایه‌داری دولت‌راهبر بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد. از این رو می‌توان انتظار داشت که بی‌هدفی و افول همچنان ادامه یابد. از سوی دیگر، شکست سنگینی که نخبگان در اثر پیروزی ترامپ خوردند، ممکن است درها را به روی احتمال تغییرات رو به جلو در ایالات متحده بگشاید. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Dylan Riley <riley@berkeley.edu>

< خیزش راست لنینیست

جیهان تونال، دانشگاه کالیفرنیا برکلی، آمریکا



استیو بنن مغز متفکر و طراح جریان راست آلترناتیو، آشکارا از فراخوان لنین به براندازی دولت الهام می‌گیرد.

آنها سخن خواهم گفت. در آمریکا، در نتیجه انتقال تاریخی زبان و سیاست پوپولیستی از چپ به راست، این روندها به بدترین وضع خود طی دهه‌های اخیر رسیده‌اند. نتیجه اینکه، چپ حتی قادر به تدارک دیدن یک چالش پوپولیستی مناسب نیست (چه برسد به اینکه بخواهد سرمایه‌داری را حفظ یا آن را سرنگون کند)، در حالی که چالش‌های جناح راست سرشار از انرژی، روحیه و وعده هستند، هر چند که از راه‌حل‌های واقعی خالی باشند.

< لیبرالی‌شدن چپ

چپ دیگر نمی‌تواند به شکلی قانع‌کننده به زبانی پوپولیستی سخن بگوید. دیگر نمی‌داند چگونه

پیروزی پوپولیسم دست راستی در آمریکا نیمی از مردم کشور را در بهت و شگفتی فرو برد. با این حال، اگر این موضوع به شیوه‌ای تاریخی و جهانی زمینه‌مند [و مطالعه] شود، فاصله‌ای فراوان با امری شوک‌آور دارد. به بیان مختصر، چرخه‌های رونق و رکود دوره نولیبرال به پایان ظرفیت‌های خویش رسیده است. بحران اقتصادی مستقیماً به یک مسئله سیاسی کلان‌تر ترجمه نمی‌شود، اما تهاجمات ایدئولوژیک پس از دهه ۱۹۷۰ بر علیه تمام اشکال کلکتیویسم، بشریت را از راه‌های مرکزگرا و دارای آمیزه چپ برای تصحیح سرمایه‌داری محروم کرده‌اند. انحطاط نولیبرال و آنتی‌کلکتیویسم مستمر روندهایی جهانی هستند و من اینجا کمتر درباره

<<

چنین کاری را انجام دهد. به هر روی، اکثر ایدئولوژی‌پردازهای (ایدئولوگ‌ها) آن مایل به چنین کاری هم نیستند. به منظور فهم نقص و عدم تکافوی لحن و محتوای پوپولیستی در درون چپ آمریکایی، ما باید نگاهی به دورهٔ پیشاتاریخ آنتی‌پوپولیسم دوران خود داشته باشیم.

من ردپای این انحطاط را به شکل متناقضی تا آنچه در عالم نظر دموکراتیک‌ترین انقلاب سدهٔ بیستم قلمداد می‌شد، دنبال می‌کنم: ۱۹۶۸ (چنان که در غرب تجربه شد). در کنار ضدیت آن با سرمایه‌داری، ۱۹۶۸ انقلابی علیه به حداکثر رسیدن مازادهای دولتی و بوروکراتیک از نوع استالینیستی، سوسیال دموکراتیک و نیودیل بود. حال و هوای ضدبوروکراتیک جنبش اگرچه از بسیاری از جهات توجیه شد، در نهایت بسیاری را به فرا گرفتن درس‌هایی خطا از سقوط دولت‌گرایی و پیروزی نولیبرالیسم کشانید. ۱۹۶۸ یک اشتباه ضروری بود. راست از ۱۹۶۸ راه احیای خویش را در پیش گرفت. چپ این‌گونه نکرد.

دو وارث عمدهٔ ۱۹۶۸ در غرب - چپ لیبرال و جنبش‌های اتونومستی و آنارشیستی - شکی علاج‌ناپذیر را نه تنها نسبت به سازمان، ایدئولوژی و رهبری، بلکه نسبت به سخن گفتن به نام اکثریت به نام «مردم» پروردند. هرگونه سیاست و سخنی از این دست برچسب «تمامیت‌بخش» و «تمامت‌خواه» خورد (از سوی چپ افراطی) و یا بی‌خاصیت و «غیرمسئولانه» قلمداد شد (از سوی چپ لیبرال). به استثنای اروپای جنوبی (جایی که پوپولیسم چپ به صحنه بازگشت، اما بدون اهرم‌های طبقاتی، ایدئولوژیک و سازمانی) و آمریکای جنوبی، این راست بود که شکاف در حال پدیدار شدن را به نفع خود اشغال کرد.

با توجه به ناکامی نظری جنبش، روحیهٔ آزادی‌خواهانهٔ ۱۹۶۸ «دولت‌گرایی-ستیزی» نولیبرالیسم را تغذیه کرد. با این حال نتیجهٔ کشنده‌تر جدایی متعاقب میان چپ‌گرایان بود که میان پوچ‌گرایی پسامدرنیست و لیبرالیسم چپ رخ داد.

پروژهٔ لیبرالیسم چپ چه بود؟ اگرچه لیبرالیسم چپ در آرمان‌ها و نمودهای خویش جهانی بود، ناب‌ترین [جلوه‌ها و] بیان‌های خود را در آمریکا و بریتانیا یافت. تکه‌کلام آنها «شمول» بود که قرار بود جای «برابری» را بگیرد. با الهام از جامعه‌شناسانی مانند آنتونی گیدنز، مرکز جدید انگلیسی زبان (حزب کارگر جدید و کلینتونیزم) بر شمول تعداد هر چه بیشتری از مردم دور میز تمرکز

کردند. طی سه دهه، سطح شمول برحسب نژاد، جنسیت و گرایش‌های جنسی افزایش یافت، اما خود میز دچار انقباض شد. پس این واقعیت داشت که سیاه‌پوستان، مردان و زنان لاتین‌تبار و حتی مسلمانان توانستند به موقعیت‌های برجسته‌ای برسند که پیش‌تر حتی به مخیله‌شان نیز خطور نمی‌کرد، اما جمعیت سیاه‌پوستان و لاتین‌تبارهای زندانی در آمریکا نیز رو به افزایش گذارد؛ به همان ترتیب که تعداد مسلمانانی که آمریکا آنها را با بمب‌هایش می‌کشت، تحریم‌شان می‌کرد یا به گرسنگی‌شان می‌کشاند، افزایش یافت.

لیبرالیسم چپ از طریق برنامه‌های هدفدار رفاهی با اقلیت‌های (عادی‌تر) جامعه سخن گفت؛ اما از آن‌جا که رهبران دموکرات از گرفتن [حق مردم] از کوسه‌های بزرگ (شرکت‌های غول‌آسا)، طفره می‌رفتند، تنها راه چاره برای آنها قربانی‌سازی سفیدپوست‌های رانده‌شده از سر میز کوچک شده بود. سفیدپوست‌های تحقیرشده به عنوان مشتی نژادپرست تصویر شدند: «یک مشت موجود رقت‌انگیز»، مردمی که دیگر نمی‌توانیم با آنها سخن بگوییم (واقعیتی که توسط خود این پروژه ساخته و پرداخته شد).

< خودتخریبی چپ و خدمت به راست

به عنوان یک نتیجه‌گیری باید گفت که اقلیت‌ها به شکلی پایدار و مشخص بسیج و سازمان‌دهی نمی‌شوند (که منجر به ساختن داستان مشهور رأی «گم‌شده» ی سیاه‌پوستان در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا شد)؛ سفیدپوست‌های تحقیرشده به هر دو حزب بی‌اعتماد هستند، اما از لیبرال‌ها بیشتر می‌ترسند. تازمان خیزش سندرز، چپ نزدیک به دولت (هم چپ لیبرال و هم ترقی‌گراها) در این بازی لیبرال «تنوع» و «شمول» هدایت‌شده از سوی نخچه‌ها گرفتار بود. این گرایش‌های عمیق سیاسی احتمال هرگونه سناریوی [از نوع] نیودیل را به شدت کاهش می‌دهند.

چپ افراطی چه اهمیتی دارد؟ علی‌رغم بیزاری شدید از چپ لیبرال، بسیاری از روشنفکران و فعالان رادیکال با چپ لیبرال در تجلیل از «پایان ایدئولوژی» و رهبری سازمان‌یافته (که به ریزوم‌های چپ و انتخابات‌گرایی در میان دموکرات‌های مترقی می‌انجامد) همراه هستند. از سیاتل تا جنبش اشغال، چپ آمریکایی تمام تلاش خود را به خرج داد تا نه تنها از ایدهٔ رهبری سازمان‌یافته بپرهیزد، بلکه آن را تخریب کند. بنابراین، با فروپاشی جریان مرکزگرا، جریان راست از آمادگی به مراتب بیشتری برای پاسخ‌گفتن به تهدیدات چپ برخوردار بود. پیش و بیش

از هر چیز، راست‌گرایان نه از ایدئولوژی و نه از رهبری سازمان‌یافته صرف‌نظر کردند. در سطح نظری آنها با هر دو به ستیز پرداختند، اما در حالی چنین کردند که دور از توجه همگان به ساخت و ایجاد ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و رهبران خویش مشغول بودند.

در حالی که چپ هرچه از ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های ۱۹۶۸ باقی‌مانده بود را مدفون کرد (حتی در حالی که از ۱۹۶۸ به واسطهٔ روح آزادی‌خواهانه و فرهنگ‌ستیزانهٔ آن تجلیل می‌کرد)، راست آمریکایی به عنوان انقلابی در برابر ۱۹۶۸ دست به سازماندهی خویش زد. با این حال، متفاوت با جریان‌های باقی‌مانده از انقلابی که مدعی ستیز با آن بود، جریان راست سازمان‌دهی‌شده و ایدئولوژیک بود. موفقیت جریان راست در تغییر جریان اصلی به راست افراطی در واقع بر مبنای راهبردها و تاکتیک‌های سرکوب‌شده‌ی جناحی فراموش‌شده از ۱۹۶۸ بود؛ خوانشی خاص از نظریهٔ انقلاب لینن.

< «لنینیسم قرن بیست و یکمی» راست آمریکایی

اخراج استیو بنن - متفکر پیشروی راست آلترناتیو آمریکا - پیش از نخستین سالگرد ریاست‌جمهوری ترامپ، دلخوشی غلط‌اندازی است. ماجراجویی کاخ سفیدی استیو بنن تنها یک مرحله از سفری طولانی بود - انتقال زبان، تاکتیک‌ها و راهبردهای انقلابی - پوپولیستی از چپ به راست. بنابر گزارشات موجود، بنن گفته: «من یک لنینیست هستم. لینن... می‌خواست که دولت را براندازد و هدف من نیز همین است. من می‌خواهم همه چیز را براندازم و تمام تشکیلات کنونی را تخریب کنم». اما این لنینیسم مشتمل بر چه عناصری است؟ در یک دموکراسی پیچیده، لنینیسم تنها می‌تواند خود را به عنوان پوپولیسمی برآمده از انقلاب طولانی عرضه کند. دهه‌هاست که علوم اجتماعی بر این نکته پای فشرده که به دلیل وجود نهادهای ریشه‌دار موجود، هیچ حزب سومی نمی‌تواند در آمریکا نمی‌تواند به موفقیت برسد. این واقعیت کاملاً علمی موجب یقینی مغرورانه در میان چپ‌های لیبرال و اتونومیست/آنارشیست‌ها شده است (که به این ترتیب توجیه بیشتری برای تسلیم خویش در برابر نولیبرالیسم و گریز از هر گونه سیاست سازمان‌یافته می‌یابند). راست افراطی آمریکایی دست به تحریف این «واقعیت» زده است. این‌گونه بود که گویی آنها در حال پیروی از رهنمودهای نسخه‌ای قرن بیستمی و تلخیص‌شده از «چه باید کرد؟»

استیو بنن در سال ۲۰۱۴: «من یک لنینیست هستم. لنین میخواست که دولت را براندازد و هدف من نیز همین است. من میخوام همه چیز را واژگون و تمام تشکیلات سیاسی کنونی را نابود کنم».

(۱۹۲۰) لنین هستند که با این جمله آغاز می‌شد: «اگر نمی‌توانید یک حزب بسازید، حزب را فلج کنید؛ دورش بزنید و تصاحبش کنید». آنها هر سه این کارها را هم‌زمان انجام دادند. نسخه تخیلی ما از «چه باید کرد؟» این طور ادامه می‌یابد که: «پیش از آنکه رهبران قانونی حزب شوید، اطمینان یابید که تمام نهادهای وابسته به آن فلج شده‌اند». اگر تی‌پارتی (یک گروه‌بندی پوپولیستی در میان جمهوری خواهان) از پیش تشکیلات جمهوری خواه را به فلج دچار نکرده بود، آن تشکیلات می‌توانست جلوی ظهور و خیزش ترامپ را بگیرد.

پوپولیسم دست راستی امریکایی لنینیسمی تحت شرایط دموکراتیک است. متفاوت با بلشویک‌های روسی که باید از تقریباً هر آنچه جامعه و سیاست آشکار و عمومی بود پرهیز می‌کردند، راست‌گرایان امریکایی از جامعه استقبال می‌کنند. «چه باید کرد؟» تصحیح شده به این ترتیب خواهد گفت: «در هر سلول جامعه خانه کنید. هیچ عرصه‌ای از سازمان‌دهی و سیاست را حتی و خاصه اگر به نظر متعلق به اردوگاه دشمنان به نظر می‌رسد، دست کم نگیرید». راست آموخت که آموزش، علم و فرهنگ را به مونوپولی چپ واگذار نکند «هرچه بیشتر قلمروی سازمانی و ایدئولوژی دشمن خود را تصاحب کنید و هر آنچه را که قادر به تصاحبش

نیستید، منفجر کنید». جریان راست با اندرو بریتبارت که بنیان‌گذار مجرای رسانه‌ای «راست آلترناتیو» بود، خواندن مکتب فرانکفورت را نیز آغاز کرد؛ نظام سلامت را به مسئله‌ای بزرگ [و محل نزاع] تبدیل کرد و با خیزش ترامپ و بنن، وعده شغل و تغییرات زیرساختی داد.

امروز راست لنینی نمی‌تواند منکر وجود دیگر نیروهای بالقوه پوپولیست در صحنه‌ی اجتماعی باشد، هرچند که آن نیروها ضعیف باشند. «چه باید کرد؟» قرن بیست و یکمی به این ترتیب با این جمله پایان خواهد یافت: «اگر سنگرهای جریان دشمن فراتر از دسترس این تاکتیک‌ها بودند، ساکنان آن سنگرها را تحریک کنید تا به کنش‌های نامشروع و کودکانه دست بزنند». هنگامی که جریان راست آلترناتیو در دانشگاه برکلی کالیفرنیا و دیگر نقاط تأثیرگذاری جریان‌های باقی‌مانده دست چپی دچار سقوط شدند، پس از آنکه یک چپ افراطی فاقد پایگاه توده‌ای به آنها حمله کرد، لیبرال‌ها (به نام آزادی بیان) به دفاع از آنها برخاستند. اشتیاق لیبرال‌ها نسبت به آزادی بیان کمی پس از آنکه یک راست آلترناتیو کامیونی را به میان جمعیتی از نژادپرست-ستیزان در شارلوتزویل راند فروکش کرد، اما واشنگتن پست هنگامی که راست آلترناتیو در سپتامبر ۲۰۱۷ به برکلی بازگشت، باز هم بر خشونت چپ رادیکال و آزادی راست

آلترناتیو تأکید کرد. خیلی از پرنده‌ها با یک سنگ کشته می‌شوند: دشمن به تفرقه دچار شده، سردرگمی آن، بی‌ارادگی‌اش و ضعفش آشکار شده، شهرتش لکه‌دار شده و راست افراطی خود بیش از پیش دچار وحشت شده است.

از آنجا که امروز «دولت» از هر آنچه یک تعریف قرن بیستمی قادر به بیان آن بود، پیچیده‌تر است، درهم‌کوبیدن آن شامل کنش‌های نمایی به مراتب کمتری نسبت به سال ۱۹۱۷، دست‌کم در شرایط کنونی، خواهد بود. ما هنوز نمی‌دانیم که راست برای زمانی که نهادهای موجود همگی ظرفیت‌زدایی شوند، چه در چنته خویشتن دارد، اما ممکن است به زودی این را بفهمیم. استیو بنن، بلافاصله پس از استعفایش به دشمنانش اعلان جنگ داد، در حالی که با خوشحالی اضافه می‌کرد که دارد دوباره سلاح‌هایش (رسانه‌های الکترونیک) را به دست می‌گیرد. یک انقلاب پوپولیستی در سرزمینی با سابقه لیبرالیسم ریشه‌دار (هر چند در حال تباهی) نبردی بس دشوار و همراه با شکست‌های فراوان خواهد بود. زمان زیادی اما تا پایان این نمایش باقی مانده است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Cihan Tuğal <ctugal@berkeley.edu>

< نارضاضایی دموکراتیک در برزیل و افریقای جنوبی

گی. دابلیو سیدمن، دانشگاه ویسکانسن مدیسن امریکا و عضو کمیته پژوهشی جنبش‌های کارگری (RC44) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

در این تصویر، زوما رئیس‌جمهور افریقای جنوبی، که عمیقاً در رسوایی‌های مالی فرو رفته، در معیت هم‌دستان تبهکار خود، برادران گوپتا، دیده می‌شود.



اما اکنون، با سقوط قیمت جهانی مواد خام ضربه دیده‌اند. هم‌کنگره ملی افریقا (ANC) در افریقای جنوبی و هم حزب کارگران برزیلی (PT) در آشفتگی به سر می‌برند و با اتهامات فساد و از دست دادن مداوم حمایت مردمی پاره‌پاره شده‌اند. در هر دو کشور رسوایی‌های گسترده فساد، مقامات برجسته حزب را به دام انداخته است. در هر دو کشور کمپانی‌های بزرگ خصوصی به حزب و سیاست‌مداران برای گرفتن پروژه‌های بزرگ ساخت‌وساز، یارانه برای کسب‌وکارهای خصوصی و قراردادهای پرمفعت عمومی رشوه می‌دهند. اینها خشم گسترده مردمی را موجب شده است.

البته در هر دو جامعه فساد چیز جدیدی نیست. در هر دو کشور صنعتی‌سازی اقتدارگرایانه به شکل تاریخی با معاملات سیاسی درون نخبگان تغذیه می‌شد: حکومت سرکوبگر شدیداً با شرکت‌های بزرگی ارتباط داشت که به مساعدت سیاست‌مداران و قراردادهای دولتی برای بیشتر موفقیت‌هایشان وابسته بودند.

اما دموکراسی شفافیت‌های جدیدی را ایجاد کرده است: نهادهای دموکراتیک و رسانه‌ها جزئیاتی را نشان داده‌اند که در گذشته هرگز مشاهده‌پذیر نبوده‌اند. در هر دو کشور واحدهای تحقیق و بازرسی مستقل ساخته شده به عنوان بخشی از ساختار دموکراتیک همراه با محافظت‌های جدید آزادی بیان جزئیاتی از سطوح بسیار غیرعادی فساد را نشان داده‌اند. در دموکراسی‌ها، سیاست‌مداران و کارگزاران دولتی می‌توانند در دادگاه‌های علنی به چالش کشیده شوند که اجازه بینش‌هایی جدید درباره چیزهایی

از زمان پیروزی انتخاباتی غیرمنتظره ترامپ، درباره چالش‌های جهانی شدن و تهدید پوپولیسم اقتدارگرا قلم‌فرسایی‌های بسیاری شده، اما اکثر این بحث‌ها بر کشورهای ثروتمند شمال تمرکز داشت. اما درباره دموکراسی‌های جدید جنوب چه می‌توان گفت؟

برای ۲۵ سال گذشته، برزیل و افریقای جنوبی نمادهای غرورآفرین عصر جدید بوده‌اند: بعد از دهه‌ها صنعتی‌شدن اقتدارگرایانه، آنها به عنوان دو جامعه با بیشترین نابرابری، به طور پیوسته به سمت ساختن جوامع مشروط دموکراتیک، با رهبران منتخب مردم، تعادل فراگیر برنامه‌های اجتماعی با رشد اقتصادی پایدار و ادغام جهانی حرکت کردند.

در هر دو کشور در دهه ۱۹۹۰، جنبش‌های مردمی جامعه مدنی و جنبش‌های کارگری و اجتماعات فقیر را متحد کرد و به نماد جهانی امکان پس‌استعماری تبدیل شدند. در هر دو کشور احزاب به تغییرات پیشروانه متعهد بودند، از طریق انتخابات دموکراتیک به قدرت رسیدند و در جست‌وجوی تعادل میان رشد اقتصادی و شهروندی دموکراتیک بودند.

به عنوان صادرکننده مواد معدنی و دیگر مواد خام اولیه، هر دو کشور از قیمت بالای مواد خام اولیه در اوایل دهه ۲۰۰۰ سود بردند. احزاب مردمی به نظر می‌رسید که به تعادلی عملی دست یافته‌اند: حفظ سرمایه‌گذاران بین‌المللی و شادی شهروندان محلی، حفظ پیوند با اقتصاد جهانی هم‌زمان با تعقیب سیاست‌های جدید اجتماعی «حامی فقرا» برای اجتماعات خیلی محروم.

فراهم می‌شود که زمانی روال عادی امور بوده‌اند.

در برزیل حزب کارگران قدرت‌های جدیدی به دادستان‌های مستقل داد که به بازرسان دولتی اجازه می‌داد تا به شاهدان در ازای شهادت مجازات سبک‌تر پیشنهاد دهند. تغییری که برای توانایی دادستان‌ها در حل رسوایی وسیع لائو جاتو و رسوایی‌های بعدی اهمیت فراوانی داشت، آنها از مکالمات ضبط‌شده برای اثبات جرم سیاستمداران با هر مسلکی استفاده می‌کردند. در قانون اساسی پس‌آپارتایدی افریقای جنوبی واحد جدید بازرسان مستقل، منصوب‌شده توسط پارلمان برای یک دوره، ایجاد شد. در اواخر ۲۰۱۶ "مدعی العموم"، که یک متولی ایجادشده توسط قانون اساسی بود، شبکه‌ای از قراردادهای فاسد بین بخش‌های دولتی و کمپانی‌های خصوصی را گزارش کرد که "گزارش رصد دولتی" نامیده شده بود. پس از آن، افشای گسترده ایمیل‌های بین حکومت و کمپانی‌های خصوصی به خبرگزاری‌های مستقل افریقای جنوبی جزئیات بیشتری را نشان داد و به آنها اجازه داد تا درباره اینکه چگونه قراردادهای دولتی، پیمانکاران خصوصی را ثروتمند می‌کند درک عمومی روشن‌تری ایجاد کنند.

جای تعجب ندارد که چنین افشاگری‌هایی خشم عمومی را برانگیخت. در هر دو کشور، تظاهرات و اعتراضات گسترده‌ای وجود داشت که از سوی احزاب مخالف به طور وسیع حمایت می‌شدند. به‌ویژه اینکه هم‌زمان، کاهش قیمت مواد خام هر دو کشور را درگیر بحران اقتصادی کرد، خصوصاً که برنامه‌های حامی فقرا به شکلی گسترده از طریق مالیات بر ارزش افزوده و مالیات بر درآمد، به جای مالیات بر ثروت و دارایی، تغذیه مالی می‌شد. با آشکارشدن بحران اقتصادی، طبقه متوسط جدید شهری خشم خودشان را در رسانه‌های اجتماعی و خیابان بروز می‌دادند.

سرخوردگی سیاست را دچار اغتشاش کرد. سیاستمدارانی که زمانی محبوب بودند گرفتار رسوایی شدند و جایگزین روشنی وجود نداشت. رسانه‌های جناح راست برزیل از سیاستمداران محافظه‌کار در آن چیزی حمایت می‌کردند که اکثر مشاهده‌گران آن را «کودتای نرم» می‌نامند: رئیس جمهور سابق، دیلما روسف، نه به دلیل فساد خودش، بلکه به این دلیل متهم شد که وی مانورهای حسابداری‌ای را جهت ادامه هزینه‌کرد رفاه اجتماعی در طول بحران اقتصادی تصویب کرده بود.

سیاستمداران محافظه‌کار برزیلی به سرعت در جهت تحکیم قدرت خود حرکت کردند. رئیس‌جمهور فعلی، میشل تمر (سیاستمدار جناح راستی که به عنوان معاون رئیس‌جمهور دیلما خدمت کرد تا زمانی که به سمت کمپینی جهت برکناری دیلما از قدرت سوق پیدا کرد)، از طریق شواهد ویدئویی با رشوه‌های غیرقانونی و چمدانی پر از پول ارتباط داده شد، اما تمر مهارت خود در باقی‌ماندن در قدرت از طریق استفاده از مکانیسم‌های قانونی مبهم را به اثبات رسانده است. سنای برزیل تحت سلطه سیاستمداران محافظه‌کار است - تعداد بسیاری از آنها هم با اتهام فساد روبرو هستند. سنا از طریق رد کردن فراخوان انتخابات زودهنگام از تمر حمایت کرد. این اثبات دوباره‌ای بر سنت قدیمی برزیلی است که از مصونیت نخبگان و قدرت می‌گوید.

برای برزیلی‌های فقیر تغییر در حکومت به معنی تغییر در زندگی روزانه و فرصت‌هاست. کابینه انتخاب‌نشده تمر از اکثر سیاست‌های «حامی فقرا» عقب‌نشینی کرد، مستمری‌ها و کمک‌هزینه‌های اجتماعی را قطع کرد، ریاضت را بر خدمات اجتماعی تحمیل کرد، قوانین کار جدید را لغو کرد و مخارج اجتماعی را به آینده محدود کرد.

رسوایی‌ها حزب کارگران برزیل را، که زمانی بسیار قوی بود، در آشفستگی



اتهامات فساد رهبران احزاب سیاسی بزرگ برزیل را دربرگرفته‌اند، از جمله رئیس‌جمهور تمر و همچنین رئیس‌جمهور پیشین و محبوب برزیل لولا.

قرارداد. رئیس‌جمهور قبلی، لولا داسیلوا محبوب‌ترین چهره حزب، با اتهام فساد به ده سال زندان محکوم شده است (حکمی که داسیلوا خواهان تجدید نظر در آن شده است). پایه‌های حزب، شامل جنبش کارگری که زمانی بسیار مغرور بود، دچار سرخوردگی و بی‌سازمانی شده بود.

پویایی سیاسی افریقای جنوبی شباهت‌های شگفت‌انگیزی با نارضایی برزیلی دارد. زمانی که اقتصاد مبتنی بر مواد خام این کشور دچار بحران اقتصادی شد، طبقات متوسط و بالای مالیات‌دهنده به طور فزاینده‌ای درباره مصارف غلط اموال دولتی شدیداً خشمگین شدند. رهبری فعلی ANC درگیر رسوایی است و به رغم داشتن اکثریت در پارلمان از رأی "عدم اعتماد" اخیر به دشواری نجات پیدا کرد.

فساد شخصی یعقوب زوما، رئیس‌جمهور فعلی افریقای جنوبی، کاملاً مستند شده است: میلیون‌ها دلار از پول دولت برای اموال شخصی‌اش خرج شده است. زمانی که پرونده‌های دادگاه جاری و ایمیل‌های گسترده افشا شد، تعداد زیادی از قراردادهای دولتی غیرقانونی سپرده‌شده به خانواده زوما و دوستانش، به‌ویژه گویتاها (قبیله‌ای از مهاجران اخیر که اکنون نامشان مترادف با برداشت غیرقانونی و وقیحانه پول‌های دولتی است) شناخته شد.

توجه شود که سیاستمداران تنها کنشگران بد این دو کشور نیستند. درست هنگامی که تعداد بسیاری از کمپانی‌های نفتی برزیل، کمپانی‌های ساخت‌وساز و غول‌های صنایع کشاورزی درگیر پرداخت رشوه‌های کلان به افراد و احزاب، معمولاً در قبال قراردادهای دولتی پرمفعت شده بودند،

افریقایی محرومند. مشاغل دولتی که از زمان قدرت گرفتن ANC به دست آمده مانند معلم‌ها، پرستارها، پلیس‌ها، دیوان‌سالاران یا سیاستمداران با نوعی حس وفاداری پیوند خورده است.

با وجود این، وفاداری به ANC ممکن است تضعیف شود، به‌ویژه در مناطق شهری که رأی‌دهندگان جوان درباره نرخ بالای بیکاری، خدمات اجتماعی نامناسب و ناکافی و نابرابری‌های ادامه‌یافته نژادی در ثروت و فرصت ناراحتی و خشم گسترده‌ای را ابراز می‌کنند. رهبر کاریزماتیک (و فاسد) سابق ANC رأی‌دهندگان جوان بسیاری را به حزب سیاسی جدیدش، مبارزان آزادی اقتصادی (EFF)، تنها با وعده مبهم تغییر جذب کرده است. اگر زوما در جایگاه خود بماند، ANC در انتخابات بعدی ممکن است اکثریت پارلمانی را از دست بدهد و EFF پوپولیست اقتدارگرا ممکن است قدرت را به دست آورد.

چه پیش خواهد آمد؟ در هر دو کشور خطر یک چرخش ضددموکراتیک بسیار واقع‌گرایانه به نظر می‌رسد، خطری که به‌روشنی با انتخاب ترامپ تشدید می‌شود. از اوایل دهه ۱۹۹۰، شهروندان در هر دو کشور برزیل و افریقای جنوبی می‌توانستند روی یک متحد قوی به‌ویژه امریکا حساب کنند که دموکراسی‌های هنوز شکننده را حمایت و حفظ کند، اما تحت حکمرانی ترامپ، سکوت کاخ سفید یک احساس جهانی بدبینی را تشدید کرده است: آیا ممکن است پیشرفت‌های دموکراتیک به عقب برگردد؟ حتی بدون استفاده از فشارهای نظامی، حکومت فعلی برزیل به نظر می‌رسد حقوق شهروندی اجتماعی بناگذاری شده توسط یک حکومت منتخب را کنار بگذارد. نامحتمل به نظر می‌رسد که افریقای جنوبی به برتری سفیدپوستان بازگردد، اما تهدید پوپولیست اقتدارگرا بسیار واقع‌گرایانه به نظر می‌رسد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Gay Seidman <gseidman@wisc.edu>

تعداد بسیاری از تجارت‌های متعلق به سفیدهای افریقایی (همچنین تجارت‌های کوچک متعلق به سیاهان همراه با کمپانی‌های چندملیتی آلمانی، چینی و بریتانیایی) در حال دستکاری فرایندهای مناقصه و دادن حق‌السکوت به افراد مشاهده شده‌اند.

افشاگری‌های اخیر همچنین توجه عمومی را به کارهای حرفه‌ای مؤسسات حسابداری و حقوقی جهانی جلب کرده است: حسابداران و حقوق‌دانان مجاز معاملات مشکل‌دار را به عنوان معاملات مقبول تأیید رسمی کرده‌اند، گاهی اوقات پیشنهادهای مزایده را تغییر داده‌اند تا قانونی به نظر برسند. حتی مؤسسات روابط عمومی نیز درگیر شده‌اند: مؤسسه بل پاتینگر، غول روابط عمومی بریتانیا، به نمایندگی از کنسرسیوم گاپتا یک کمپین خشن و ظالمانه را در رسانه‌های اجتماعی سازماندهی کرد که (به‌شکلی دور از انتظار کافی) در تلاش بود تا منتقدان زوما را به عنوان عاملان «سرمایه انحصاری سفیدپوستان» معرفی کند.

البته زمینه و تاریخ مهم است. درحالی‌که سیاستمداران جناح راست برزیلی موفق شده بودند تا اصلاحاتی را لغو کنند که توسط حکومت منتخب دموکراتیک بنا نهاده شده بود، اکثریت سیاه افریقا هرگز اجازه بازگشت به آپارتاید برتری سفیدپوستان را نمی‌داد. همان‌طور که در برزیل، حکومت منتخب دموکراتیک بهبودهای واقعی، از دسترسی به برق و آب لوله‌کشی تا دریافت مستمری و کمک هزینه، در زندگی روزانه خانواده‌های فقیر ایجاد کرده بود.

با این حال، اگر حزب کارگر برزیل (PT) به نظر می‌رسد که مقدار زیادی از حمایت طبقه متوسطش را از دست داده است، سیاهان افریقای جنوبی با تلاش‌های ANC برای گسترش برنامه‌های رفاه به شدت همدل باقی مانده‌اند. هر دو کشور تاریخ طولانی از محدودیت‌های نژادی دارند، اما سیاست‌های صریح افریقای جنوبی مبنی بر برتری سفید هنوز به شکل دردناکی در یادهاست. وفاداری‌های سیاسی هنوز بازتابی از مبارزه طولانی با آپارتاید است. به علاوه، تعدادی زیادی از طبقه متوسط سیاه افریقای جنوبی هنوز از جایگاه‌های بالا در مشاغل خصوصی تحت سلطه سفیدهای

< آرژانتین زیر ذره بین

خوان ایگناسیو پیووانی، دانشگاه ملی لاپلاتا، آرژانتین، عضو کمیته‌های پژوهشی آینده‌پژوهی (RC07) و روش‌شناسی و منطق (RC33) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

پژوهش آرژانتین با موضوع جامعه معاصر، که از سال ۲۰۱۲ تحت نظارت و راهنمایی شورای رؤسای دانشکده‌های علوم انسانی و اجتماعی در حال انجام است. این برنامه پنجاه دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه‌های سراسری (عمومی) را شامل می‌شود و وزارت علم و فناوری و معاونت سیاست‌های آموزش عالی تأمین‌کننده بودجه آن هستند.

طراحی برنامه پژوهشی جامعه معاصر چالش‌های فراوانی را به وجود آورد. خیلی زود آشکار شد که هیچ پروژه منفردی قادر به تأمین اهداف علمی و نهادی طرح‌شده برای برنامه نخواهد بود. در عوض، اجرای برنامه‌ای تحقیقاتی که بتواند پژوهش‌گران جوان و ارشد را از سراسر کشور و حول مجموعه‌ای از اهداف گرد هم آورد، مناسب‌تر به نظر می‌رسید.

از همان روزهای نخستین برنامه پژوهشی جامعه معاصر، ما این را روشن کردیم که برنامه حاوی هیچ‌گونه جاه‌طلبی‌های بنیادین نخواهد بود، بلکه اتکالی خود را بر سنت‌های غنی علوم اجتماعی آرژانتین خواهد نهاد که از سال ۱۹۸۳، زمانی که کشور به سوی دموکراسی بازگشت، در حال رشد و تحکیم بوده‌اند. با این حال، ما وجود ضعف‌های متنوعی را نیز پذیرفتیم: بخش‌بخش شدن، عدم تقارن‌های منطقه‌ای و نهادی، گرایش به «کلان‌شهری‌سازی» مضامین پژوهشی و تبیین علمی پدیده‌های اجتماعی، دشواری‌هایی در توزیع دانش جامعه‌شناختی (درون و بیرون آکادمی) و گرایش یافته‌های پژوهش‌های اجتماعی به نامرئی‌بازی ماندن - خاصه، یافته‌هایی که در زمینه‌های منطقه‌ای و نهادی «حاشیه‌ای» تر تولید شده بودند.

این ارزیابی انتقادی از توسعه علوم اجتماعی آرژانتین سرانجام ما را به تعریف سه مسیر پژوهشی مشتمل بر بیش از ده پروژه هدایت کرد. برنامه پژوهشی جامعه معاصر حول سه موضوع بنیادین سازمان یافت. البته، هدف اصلی تولید شرحی فراگیر برای جامعه معاصر از منظری بینارشته‌ای، هم غنی به لحاظ نظری و هم برخوردار از مبنای تجربی بود. با این حال، ما همچنین فرصت را مغتنم شمردیم تا آن شرایط نهادی و علمی را که تحت آنها علوم اجتماعی کشور به تولید علم می‌پرداختند مورد بررسی قرار دهیم و به شکل نظام‌مندی فهم از پیش موجود از جامعه آرژانتین را که حاصل پژوهش‌های پیشین بود تشریح و تفسیر کنیم.

جالب اینکه، این طرح کلی به نظر با چهارگانه مایکل بوروی از انواع کار جامعه‌شناختی هم‌خوانی داشت: کارهای انتقادی، حرفه‌ای، سیاستی و عمومی. برنامه پژوهشی جامعه معاصر از آنجا که به دنبال بررسی دقیق این است که چگونه پژوهش اجتماعی در آرژانتین انجام شده است، تا بنیادها و زیربنای نظری و معرفت‌شناختی آن را آشکار کند و پیوند - و یا گسست آن از - مدل‌های هژمونیک تولید دانش و مواردی مانند اینها را تعیین کند، مرتبط با عنوان کار انتقادی جامعه‌شناختی است. با این



مقامات شورای رؤسای دانشکده‌های علوم اجتماعی و انسانی و مدیر برنامه پژوهشی جامعه معاصر، ژان پیووانی، با وزیر علم و فناوری در سال ۲۰۱۷ دیدار می‌کنند تا درباره آینده برنامه بحث کنند. عکس از وزارت علم و فناوری.

اندکی پس از آنکه اجتماع علمی آرژانتین مشتاقانه از وزارت تازه‌تأسیس علم و فناوری استقبال کرد، شخص وزیر، یک شیمیدان مشهور به نام لینو بارانائو، نخستین مصاحبه‌اش را انجام داد. در صحبت با روزنامه *لا جینا* ۱۲، بارانائو از این سخن گفت که چگونه تحقیق علمی می‌تواند اقتصاد ملی را بهبود ببخشد و به توصیف برنامه‌های خود برای پشتیبانی از توسعه نرم‌افزاری، نانو تکنولوژی و بایوتکنولوژی پرداخت. در پاسخ به پرسشی درباره نقش عالمان اجتماعی، بارانائو با این واقعیت که عالمان اجتماعی باید سهمی داشته باشند و مشارکت کنند، ابراز موافقت کرد، اما سپس با مقایسه دانش عالمان اجتماعی با الهیات، بارانائو بر این ادعا پای فشرده که تنها یک تغییر جهت رادیکال روش شناختی علوم اجتماعی را حقیقتاً «علمی» خواهد کرد.

نیازی به گفتن آن نیست که ادعای بارانائو تلخکامی عالمان اجتماعی را برانگیخت و شورای رؤسای دانشکده‌های علوم اجتماعی و انسانی از شخص وزیر خواست که ادعای خویش را واضح‌تر بیان کند. رؤسا خواستار توضیح و گونه‌ای عذرخواهی شدند. هم‌زمان، آنها در پی دیداری رودررو با وزیر بودند، به این امید که بتوانند آنچه در علوم اجتماعی انجام داده‌اند و می‌توانند به عنوان ادای سهم خویش به جامعه انجام دهند را [برای وزیر] توضیح دهند.

سرانجام وزیر موافقت کرد که در جلسه عمومی شورای رؤسا در سال ۲۰۰۹ شرکت کند؛ جایی که او اعلام کرد که مشتاق است پروژه‌های بزرگی را در جهت به نمایش درآمدن ادای سهم علوم اجتماعی به جامعه مورد حمایت و پشتیبانی مالی قرار دهد. این نقطه آغازی بود برای برنامه ملی

بودجه‌های پژوهشی خرد را در مؤسسات و گروه‌های پژوهشی مختلف اولویت بخشیده‌اند و از اهمیت پروژه‌های با مقیاس کلان کاسته‌اند. از سوی دیگر، وجود تمایلی فراگیر به رویکردهای پژوهشی کیفی منجر به آن شده که عالمان اجتماعی کشور تقریباً تحلیل‌های ساختاری و کمی را کنار بگذارند. از آنجا که پژوهش کمی - و کم‌بودجه - ما تنظیمات اجتماعی بسیار محدودی دارد، و اغلب در نواحی شهری عمده است، روایت‌های کنونی از جامعه آرژانتین - تاکنون - گرایش به آن داشته‌اند که ناهمگنی‌ها و عدم تجانس‌های آشکار ناحیه‌ای و دیگر عدم تجانس‌ها را نادیده بگیرند.

در این شماره از گفت‌وگوی جهانی آگوستین سالویا و برنیکورویو پیمایش نخست را با تأکیدی بر ساختار نابرابری و تحرک اجتماعی و شرایط زندگی گروه‌های اجتماعی خاص در آرژانتین مورد بحث قرار می‌دهند. گابریل کسلر دربارهٔ منطق و اهداف علمی پیمایش روابط اجتماعی که موضوعاتی مانند سرمایه اجتماعی، جامعه‌پذیری، خود هویت‌یابی و موانع اجتماعی، روابط اجتماعی تضادآمیز، مشارکت و کنش جمعی را تحت پوشش قرار می‌دهد، به بحث می‌پردازد؛ موضوعاتی که اکثراً در سطح جامعه‌ای و ملی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته‌اند.

اکنون که نتایج برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر در حال منتشر شدن است، علوم اجتماعی آرژانتین با دو چالش جدید مواجه شده است. از یک سو، ما در میانهٔ یک چرخهٔ سیاسی تازه هستیم که مشخصهٔ آن بازگشت به سیاست‌های نولیبرال است. مانند بسیاری دیگر از کشورها، این تغییر پیشاپیش موجب کاهش در بسیاری از بودجه‌های پژوهشی شده است. تا به حال، مقامات جدید از اقدامات مرتبط با برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر پشتیبانی کرده‌اند و بودجه‌های تازه‌ای را نیز در اختیار برنامه نهاده‌اند. با این حال، دغدغه‌ها دربارهٔ اینکه آیا برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر مجال نهادینه شدن در وزارت علم و فناوری را خواهد یافت و اینکه آیا چندان ادامه خواهد یافت تا یافته‌های آن به مواد خام پژوهش اجتماعی کلان‌مقیاسی تبدیل شوند، به جای خود باقی هستند.

از سوی دیگر، ما شاهد خیزش گفتمان‌های فراحقیقت، خاصه در رسانه‌های اجتماعی هستیم که علوم اجتماعی را به عنوان علوم ایدئولوژیک، بی‌خاصیت و در نتیجه نالایق برای دریافت بودجهٔ عمومی طرد می‌کنند. به طریق مشابه، هنگامی که کارکنان ارشد دولت مکرراً به نفع تحقیقات عملی و مفید و دانش ابزاری سخن می‌گویند، کمک به آرمان علوم اجتماعی انتقادی در دستور کار قرار نمی‌گیرد.

با این همه، نتایج اولیهٔ برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر از پشتیبانی قوی طیفی گسترده از کنش‌گران اجتماعی و نهادی برخوردار شده است: عالمان اجتماعی، دانشگاه‌ها، سازمان‌های عمومی، جنبش‌های اجتماعی، روزنامه‌نگاران، سیاست‌مداران و سیاست‌گذاران. علی‌رغم تمام ناکامی‌ها، استقبال مشتاقانه‌ای که نثار نتایج برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر شد ما را به میزان معقولی نسبت به آیندهٔ پژوهش‌های جامعه‌شناختی در آرژانتین امیدوار می‌کند. ■

نامه‌هایتان را به نشانی زیر بفرستید:

Juan Ignacio Piovani <juan.piovani@presi.unlp.edu.ar>

حال، برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر به نوعی مرتبط با عنوان جامعه‌شناسی حرفه‌ای نیز هست: زیرا پرسش‌های تجربی را با استفاده از روش‌های برخوردار از مقبولیت گسترده مورد توجه قرار می‌دهد و یافته‌های خود را در قالب مقالات علمی و برای مخاطبان آکادمیک منتشر می‌کند. هم‌زمان، برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر متعهد به فرارفتن از سطح دنیای خودارجاع آکادمیک نیز هست: بسیاری از پرسش‌های پژوهشی برنامه بازتاب‌دهندهٔ اولویت‌های سیاست‌گذارانی هستند که در همکاری نزدیک با نهادهای عمومی و جنبش‌های اجتماعی‌اند تا دانش تخصصی لازم را فراهم آورند و بر سیاست‌های اجتماعی تأثیر بگذارند. سرانجام، برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر از مشخصات و ظرفیت‌های عالی خود برای مداخله در مباحثات عمومی و به چالش کشیدن تفاسیر عامه از جامعه و زیر سؤال بردن کلیشه‌های اجتماعی اغلب بازتولید شده در رسانه نیز بهره می‌گیرد.

از آنجا که ما به شرایط تولید دانش نیز علاقه‌مندیم، توجه خود را به نظام ملی علوم اجتماعی معطوف کردیم و بر موضوعاتی چون توزیع جغرافیایی نهادهای علمی و آموزش عالی، مسیرهای آکادمیک پژوهشگران، برنامه‌های پژوهشی، انتشارات علمی و مواردی از این قبیل تمرکز کردیم. مقاله فرناندا بیگل در این شماره از «گفت‌وگوی جهانی» انعکاسی از این پروژه است که به تحلیل سبک‌های متضاد تولید دانش (و گردش دانش) در آرژانتین می‌پردازد و شکاف میان دانشمندی را که به قواعد مسلط علمی بین‌المللی تن می‌دهند و آنها که با برنامه‌های بومی‌تر پیوند دارند را برجسته می‌کند.

در ارتباط با نظام بخشیدن به یافته‌های تحقیقاتی پیشین، تصمیم گرفتیم بر شش موضوع کلان تمرکز کنیم: ساختار اجتماعی، شرایط زندگی، دولت، حکومت و مدیریت دولتی، شهروندی، بسیج اجتماعی و کشمکش اجتماعی؛ تنوع اجتماعی و فرهنگی؛ مصرف و کردارهای فرهنگی. هر موضوع توسط تیمی چندنهادی مورد بررسی قرار گرفت، که آثار منتشر شدهٔ آکادمیک را مورد تحلیل قرار داد و نظام‌مند کرد و به تولید گونه‌ای از «مرور ادبیات» پرداخت؛ این گزارش‌ها اکنون در دسترس هستند و از آنها نسخه‌ای با دسترسی باز، از کتابخانه‌ی مجازی کلاسکو به نشانی www.clasco.org.ar/libreria-latinoamericana و نیز از وبسایت برنامه پژوهشی جامعه‌ی معاصر به نشانی <http://pisac.mincyt.gob.ar> قابل دریافت است. مقالهٔ آلخاندرو گریمنس در این شماره از گفت‌وگوی جهانی نشان می‌دهد که چگونه یافته‌های پژوهشی چهرهٔ رسمی آرژانتین را به مثابه کشوری همگن از لحاظ فرهنگی و اجتماعی به چالش کشیده است. چنان که گریمنس نشان می‌دهد، پژوهش اجتماعی نقش مهمی در توسعهٔ تصویری دقیق‌تر از جامعهٔ متنوع ما و نمایان ساختن کشمکش‌های اقلیت‌های مختلف و متنوع اجتماعی ایفا کرده است.

سرانجام، به منظور پیشبرد شرح و تفسیری فراگیرتر از آرژانتین معاصر، تصمیم گرفتیم پیمایشی ملی انجام دهیم که در ۳۳۹ شهر کشور با تعداد ساکنان بیش از ۲۰۰۰ نفر کار میدانی داشت. یک مطالعه بر ساختار اجتماعی و شرایط زندگی تمرکز کرد؛ در حالی که دومی به روابط اجتماعی پرداخت؛ و سومی بر ارزش‌ها، نگرش‌ها و بازنمایی‌ها تمرکز کرد. ما این رویکرد روش‌شناختی را به چند دلیل برگزیدیم. از یک سو، یافته‌های پژوهش

< ترسیم نقشه علوم اجتماعی آرژانتین

فرناندا بیگل، دانشگاه ملی کویو در آرژانتین، عضو کمیته پژوهشی تاریخ جامعه‌شناسی (RC08)
انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

وزیر علم و فناوری و شورای تحقیقات فنی و علمی در
بوینس آیرس. عکس از خوان ایگناسیو پیووانی.



فضاهای آکادمیک «بین‌المللی نشده» هستند. پویایی این حوزه‌های علمی حاشیه‌ای چیست؟ من در این مقاله استدلال می‌کنم که این حلقه‌های فکری مختلف گرایش‌های قطبی‌شده‌ای را نمایندگی می‌کنند که به ایجاد یک گروه نخبه دوچهره‌ای می‌انجامد؛ یکی به بیرون نگاه می‌کند و دیگری نگاه به درون دارد.

با توجه به فراتر رفتن حلقه‌های تعیین جایگاه‌های علمی از حوزه‌های ملی، پیوند رو به تعمیق میان ارزیابی و انتشار آکادمیک منجر به توسعه اصول متنوع مشروعیت بخشی شده است. بخش‌بندی شدن روزافزون حلقه‌های فکری در نظام جهانی دانشگاهی - و تأثیر آنها بر جایگاه یا موقعیت دانشمندان کشورهای حاشیه - را نمی‌توان به سادگی نتیجه تفوق زبان انگلیسی دانست؛ این حلقه‌ها با فرهنگ‌های ارزشیابی رقابتی و عدم تقارن‌های ساختاری تغذیه می‌شوند. یک اصل سلسله‌مراتبی سه لایه - مبتنی بر زبان انتشار، وابستگی نهادی و رشته علمی - نابرابری‌های آکادمیک را شکل می‌دهد.

برای تحلیل سبک تولید و توزیع، آرژانتین مورد جالبی است. در سال‌های

طی چهل سال گذشته، نقشه جغرافیای علم از طریق نظامی از انتشار آثار، که پیشروانه زبان و سبک نوشتاری «جهان‌شمول» را ایجاد کرده و نیز از طریق یک حلقه جریان اصلی که برای تعدادی محدود از مراکز عالی و رشته‌های خاص منزلت آفریده، دچار تحول شده است و در نتیجه آن دسته از اجتماعات علمی که کارهایشان نمودی در مجلات متصل به مؤسسه اطلاعات علمی (آی.اس.آی)، در حال حاضر شبکه علم یا شبکه تحلیلی (کلاریویت) نداشته کاملاً به حاشیه رانده شده‌اند.

با این حال، نسبت به ایجاد شبکه‌های جایگزین علمی، شامل جنبش دسترسی باز و حلقه‌های محلی مانند انتشارات علمی امریکای لاتین، توجه روزافزونی صورت گرفته است. از دهه ۱۹۶۰، علوم اجتماعی امریکای لاتین دچار «منطقه‌ای» شدن الگوی منزلت بخشی - با مداخله مراکز منطقه‌ای - و ملی‌سازی سیاست‌های علمی شده است.

خارج از این حلقه‌های بین‌المللی، حلقه‌های محلی شامل بسیاری از مجلات فهرست نشده هستند که صرفاً در شکل چاپی انتشار پیدا می‌کنند. این مجلات دامنه توزیع محدودی دارند، اما بازتاب‌دهنده تداوم حضور

برای درخواست ارتقا نیز اختیاری [داوطلبانه] است.

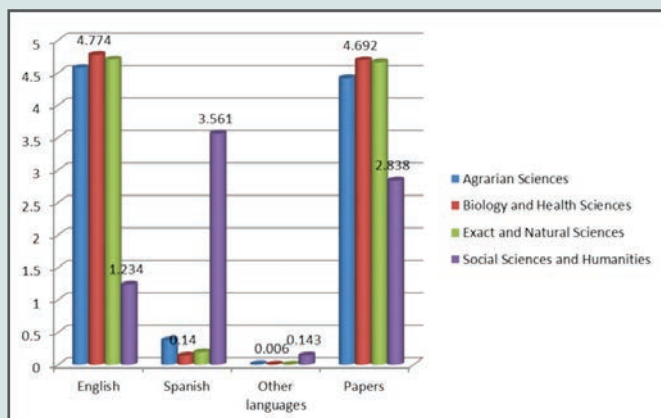
مهم اینکه، درخواست‌کنندگان ارتقا براساس آنچه خود می‌پندارند که بیشتر احتمال دارد کمیته‌های ارزشیابی را تحت تأثیر قرار دهد، پنج اثر منتشرشده‌ای را انتخاب می‌کنند که «از نظر حرفه‌ای بهترین» هستند. بنابراین، گزینش‌های آنها دریچه‌ای را به روی وفاق شکل گرفته بر سر معیارهای ارزشیابی در درون مؤسسه می‌گشاید. در بسیاری از موارد، خاصه در علوم اجتماعی و انسانی، آثار منتشرشده برگزیده [از سوی درخواست‌کنندگان ارتقا]، بازتابی از دیگر آثار انتشاریافته موجود در رزومه علمی پژوهشگران نیستند.

پایگاه داده‌های آثار منتشره معرفی شده از سوی نمونه مورد مطالعه شامل ۲۳۸۵۲ اثر، عنوان فهرست شده، نوع (کتاب، فصل کتاب، مقاله، مقاله کنفرانس و گزارش فنی) و زبان اثر است. زبان پنج اثر برتر حرفه‌ای منتشره به‌غایت همگن است: ۴/۰۲ از پنج (۴/۱۳) برای مردان و ۳/۹۱ برای زنان). میانگین مزبور اندکی برای قدیمی‌ترین نسل پژوهشگران (سنین ۶۵ تا ۸۵) کمتر است اما تفاوت آن چندان زیاد نیست، که این بدان معناست که نوشتن به زبان انگلیسی چندین دهه در آرژانتین سابقه دارد. براساس غلبه زبانی، مشاهدات مبتنی بر مناطق حاکی از آن است که اکثریت قاطع آثار منتشره به زبان انگلیسی در حوزه علوم «سخت» (علوم طبیعی و فنی) هستند (با میانگین ۴/۷۷)، در حالی که این میانگین در علوم اجتماعی و انسانی ۱/۲۳ از ۵ است.

نوع اثر منتشرشده اندکی تنوع بیشتری را آشکار می‌کند؛ کتاب و فصل کتاب در میان محققان قدیمی‌تر و نیز در میان عالمان اجتماعی رواج بیشتری دارند. با این حال، در میان نسل جوان‌تر (سنین ۳۱ تا ۴۴)، ۴/۴ از پنج اثر برتر حرفه‌ای منتشرشده از نوع «مقاله» هستند؛ شاهدی بر اینکه «مقاله» در تمامی حوزه‌های علمی در حال تبدیل شدن به فرمت غالب است. میانگین شمار مقالات منتشرشده در علوم اجتماعی و انسانی ۲/۸ از پنج است. متأسفانه، هیچ مطالعه منطقه‌ای یا ملی‌ای روی انتشار کتاب‌های علمی انجام نشده است.

شکل ۱: پنج اثر برتر حرفه‌ای منتشرشده براساس حوزه علمی در سال ۲۰۱۵ (اندازه نمونه: ۲۳۸۵۲)

میانگین براساس زبان و نوع آثار منتشرشده (میانگین از پنج اثر)



جالب اینکه، اکثر ۹۴۱ محقق علوم اجتماعی و انسانی حاضر در نمونه در یک دانشگاه ملی و یا در مراکز مشترکی کار می‌کنند که کانپست (آژانس ملی پژوهش) در آنها با دانشگاه‌های ملی مانند دانشگاه بوینس آیرس همکاری می‌کند. برحسب آموزش‌شان، ۳۳/۷٪ از آنها مدرک دکتری خود را از دانشگاه بوینس آیرس گرفته‌اند که اندکی بالاتر از میانگین کل نمونه

آخر، در تأمین مالی عمومی، تشکیل و استقرار دوره‌های مختلف دکتری، و یک تأکید به وضوح ملی‌گرایانه و آشکار در طرح‌های جذب اعضای پیوسته آکادمیک و انتصابات تحقیقاتی آرژانتین، افزایشی شدید وجود داشته است. شمار محققان تمام‌وقت در دهه اخیر سه برابر شده و از ۳۶۹۴ نفر در سال ۲۰۰۳ به ۹۲۳۶ نفر در سال ۲۰۱۵ رسیده است. با این حال در طول این دوره، شکاف میان آن دانشمندان آرژانتینی که کارهایشان با سبک مسلط تولید آثار علمی در نظام جهانی علمی نگاشته شده و آنها که رویکردی بومی‌تر داشته‌اند، افزایش یافته و عمیق‌تر شده است.

فهرست‌سازی انتشارات امتیازات مختلفی را بر حسب جایگاه بخشی تعریف می‌کند [ورقم می‌زند]. در آژانس ملی پژوهش، کانپست، داشتن کار منتشر شده در ژورنال‌های اصلی بین‌المللی، که در شبکه علم یا اسکوپوس فهرست شده باشند، از ارزش والایی برخوردار است. با این حال، علوم اجتماعی و انسانی و علوم کشاورزی در کانپست (آژانس ملی پژوهش)، برای انتشار در ژورنال‌های آمریکای لاتین که در پایگاه‌های سی‌یلو یا لاتین-دکس فهرست می‌شوند، ارزش قائل‌اند. در این فرهنگ ارزشیابی، ارزیابی کیفیت و میزان ناب بودن اثر جای خود را به فهرست‌سازی، ایمپکت فاکتور و یا شاخص اچ داده‌اند، که همگی داده‌هایی کتاب‌سنجانه هستند و نسبت آنها با عنصر «کیفیت» محل بحث و مناقشه است.

انتشار آثار در ژورنال‌های ملی و محلی فهرست نشده، عموماً به عنوان کاری در جهت بهسازی شغلی و حرفه‌ای برای آنها تلقی می‌شود که در دانشگاه‌هایی تدریس می‌کنند که کلان‌شهری نیستند. در نظام آموزش عالی آرژانتین، که از دیرباز مشخصه آن سنت قوی استقلال و سیاسی‌سازی دانشگاه بوده است، حلقه‌های محلی تعیین جایگاه علمی فضایی بسیار پویا باقی می‌ماند، با صدها ژورنال با ویراستاری محلی که اغلب به صورت کاغذی منتشر می‌شوند و در آنها محققان محلی کارهای خود را به دور از استانداردهای بین‌المللی منتشر می‌کنند. آیا این کارها کیفیت بدی دارند؟ با این فرض که این حلقه‌های محلی گسترده تاکنون مورد مطالعه قرار نگرفته‌اند، ما نمی‌توانیم پیش‌انگاشتی درباره ارزش علمی آنها داشته باشیم، اما این گرایش محلی به وضوح همچنان در بسیاری از مؤسسات و خاصه در حیطه علوم اجتماعی غالب است.

با وجود این فرهنگ‌های ارزش‌یابی متنوع و حتی متضاد، آن دسته از عالمان اجتماعی آرژانتین که گرایش محلی دارند و آنها که برنامه‌ای بین‌المللی را در کار خود دنبال می‌کنند، با توجه به دو مسیر متفاوت برای حرفه‌ای تحقیقاتی ملی خود (یکی در کانپست (آژانس ملی پژوهش) و دیگری در دانشگاه‌های ملی، و نیز قوانین متفاوت جذب و استخدام هیئت علمی در میان پنجاه دانشگاه ملی آرژانتین همزیستی چندان آسانی با یکدیگر ندارند.

< پنج «اثر منتشرشده برتر حرفه‌ای»

در میان عالمان اجتماعی که پژوهشگران کانپست (آژانس ملی پژوهش) هستند، یعنی جایی که استانداردهای بین‌المللی غلبه دارد، مشخصه‌های آثار منتشرشده چه چیزهایی هستند؟ ما نمونه‌ای مشتمل بر ۴۸۴۲ نفر (از میان ۷۹۰۶ نفر) را مطالعه کردیم که برای ارتقای علمی اقدام کرده بودند و از آنها خواسته شد که پنج اثر برتر منتشرشده خود را انتخاب کنند. این نمونه مشتمل بر بیش از نیمی از پژوهشگرانی است که تا سال ۲۰۱۵ در کانپست (آژانس ملی پژوهش) فعال بوده‌اند و از نظر رشته، سن، جایگاه سلسله‌مراتبی (شامل دستیار، الحاقی، مستقل، مدیر و اعضای ارشد دانشکده‌ها) در آن توازن برقرار شده است. مؤسسه کانپست (آژانس ملی پژوهش) هر سال یک بار فرم‌های درخواست ارتقا را بررسی می‌کند و اقدام

بودن اثر باشد، مبتنی بر فهرست‌کردن اثر است. اگرچه این حوزه آثار منتشرشده کمتری را در حلقه جریان اصلی ارائه می‌کند، میزان اولویت تخصیص یافته به فهرست‌سازی‌های محلی قابل توجه است. سی‌یلو، لاتین‌دکس و نظام‌های فراملیتی مانند دواج و دایلت، مخازنی هستند که اکثر آثار منتشرشده علوم اجتماعی و انسانی در آن‌ها فهرست می‌شوند. آثار منتشرشده در آرژانتین کمتر از ۷٪ مجموع آثار را به خود اختصاص می‌دهد و سهم بزرگی از این آثار به علوم اجتماعی و انسانی اختصاص دارد. روند غالب در این رشته‌ها انتشار اثر به زبان‌های اسپانیولی و پرتغالی در ژورنال‌های آمریکای جنوبی است که اغلب در لاتین‌دکس فهرست می‌شوند.

اغلب محققان علوم اجتماعی و انسانی در رزومه‌های کامل خود بیشتر آثار منتشرشده محلی را نشان می‌دهند تا آثار بین‌المللی، اما این مطالعه بر روی بهترین آثار منتشرشده حرفه‌ای آنها، در این باره که منظور از کار علمی و منزلت بخش چیست، دریچه‌هایی را به روی وفاقی در حال رشد در کانیزست (آژانس ملی پژوهش) می‌گشاید؛ هرچند این مطالعه حاکی از آن نیست که این باورداشت‌ها کاملاً مسیر حرفه‌ای این محققان را تعیین می‌کند. کانیزست (آژانس ملی پژوهش) در سراسر کشور رشد شگرفی داشته است و به این ترتیب معیار بین‌المللی - اگرچه به درجات متغیر - در سراسر اجتماع علمی آرژانتین در حال پدیدار شدن است. با این حال، این توزیع منزلت در آکادمی آرژانتین فرایندی پیچیده است، با اصول متنوع و موازی مشروعیت بخشی و حلقه‌های تعیین جایگاه علمی. ■

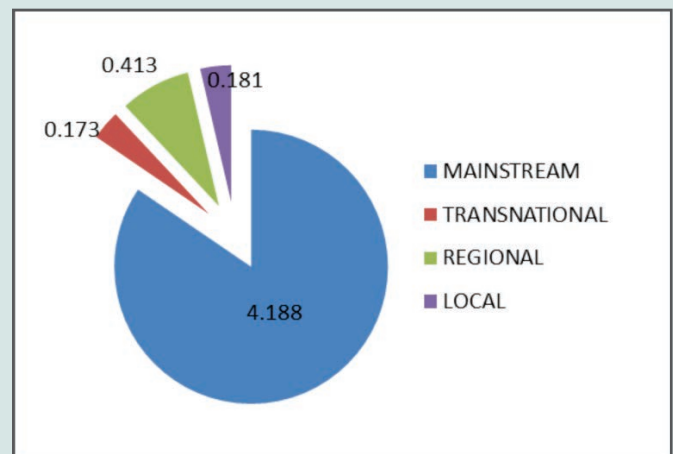
۱. داده‌های مربوط به این دو شکل را در این منابع می‌توان یافت: بیگل، اف (۲۰۱۰)، «علوم اجتماعی در شیلی» (۱۹۵۷ - ۱۹۷۳). لابراتواری برای فرایندی خودکار از آکادمی‌سازی» در مجموعه «وابستگی آکادمیک در علوم اجتماعی: واقعیت ساختاری و تغییرات فکری» به ویراستاری العطاس و سینها-کرکهوف. دهلی نو: مانوهار، صفحات (۱۸۳ - ۲۱۲)؛ و بیگل، اف (۲۰۱۶)، «دانشمندان حاشیه‌ای، در نوسان میان دو نقش آریل و کالیبان. سرمایه نهادی و مدارهای به رسمیت‌شناسی در آرژانتین. بهترین آثار منتشرشده حرفه‌ای پژوهشگران کانیزست» در دادوس دوره ۵۹، شماره ۴، صفحات ۲۱۵ - ۲۵۵.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Fernanda Beigel <mfbeigel@mendoza-conicet.gob.ar>

است، و ۴۳/۵٪ از آنها لیسانس‌شان را نیز از دانشگاه بوینس آیرس گرفته‌اند که این مورد به میزان قابل توجهی بالاتر از میانگین کل نمونه است. از نظر جنسیت، ۵۶٪ محققان علوم اجتماعی و انسانی زنان هستند که ۱/۱۴ از پنج اثر منتشرشده آنان به زبان انگلیسی است. در مورد مردان، میانگین میزان آثار انگلیسی منتشره اندکی بالاتر و ۱/۳۵ از پنج است. در مقایسه با رشته‌هایی که «زنانه» قلمداد می‌شوند، تنوع فراوانی در زبان مورد استفاده مشاهده می‌شود و با این اوصاف جنسیت در اینجا نیز فاکتور تعیین‌کننده‌ای نیست. بنابراین برای مثال، اکثر آثار منتشره در ادبیات به زبان اسپانیولی هستند، و حال آن‌که آثار حوزه روان‌شناسی اغلب به زبان انگلیسی هستند. درباره توزیع آثار منتشرشده حرفه‌ای فهرست‌شده از سوی این محققان چه می‌توانیم بفهمیم؟ چنان که در شکل دو قابل مشاهده است، ۸۳٪ از آثار منتشره در حلقه‌های اصلی توزیع شده بودند. ۱۷٪ دیگر خارج از حلقه مسلط، متناظر است با آثار محققان علوم اجتماعی و انسانی (۷۶٪) و یا مقالاتی که در کنفرانس‌های بین‌المللی و مخازن ثبت و ضبط آثار فکری ارائه شده بودند (۲۴٪).

شکل ۲: میانگین پنج اثر برتر حرفه‌ای منتشرشده بر اساس حلقه توزیع



علوم اجتماعی در کانیزست (آژانس ملی پژوهش) با الگویی عام از ارزشیابی کیفیت مقالات همخوانی دارد که بیش از آنکه مبتنی بر ناب

< تنوعات اجتماعی و فرهنگی در آرژانتین

آلخاندرو گریمنس، دانشگاه ملی سن مارتین، آرژانتین

هر ملتی به لحاظ فرهنگی-اجتماعی متنوع‌تر از آن چیزی است که در خودپنداره‌اش وجود دارد، اما شاید آرژانتین نمونه‌ای حداکثری از این موضوع باشد. اکثر آرژانتینی‌ها باور دارند که ساکنان بومی برزیل بیشتر از آرژانتین هستند. حال آنکه در واقع و بر اساس سرشماری ملی ۲۰۱۰، در حالی که در برزیل ۸۵۰ هزار نفر خود را بومی می‌دانند، در آرژانتین تعداد شهروندانی که خود را بومی معرفی کرده‌اند به ۹۵۰ هزار نفر می‌رسد، ارقامی که حاکی از سهم ۴ دهم درصدی بومی‌ها در جمعیت برزیل در مقابل ۲/۴ درصد جمعیت ساکنان بومی در آرژانتین است.

در آرژانتین، دولت خودپنداره‌ای از یک جامعه اروپایی در آمریکای جنوبی را بر ساخته است، گویی که تمام کشور (هشتمین کشور بزرگ روی زمین) حاصل تکثیر مرکز شهر بوینس آیرس بوده است. با این حال در دهه‌های اخیر، این تصویر دچار بحران شده است. مطالبات جنبش‌های بومیان، جهان‌وطن‌گرایی‌های جدید، ضعف دولت و پذیرش تدریجی چشم‌اندازی از سوی آن که نسبت به قبل کمتر «همگن‌ساز» است، هم‌زمان شده‌اند با افزایش تحقیقات علوم اجتماعی که آن خودپنداره تئوریکال آرژانتین به عنوان کشوری اروپایی، سفیدپوست و به لحاظ جغرافیایی مرکزگرا را به چالش کشیده‌اند. با این حال، پژوهشگران نیز از تلاش برای به زور جای دادن تنوع موجود در مدل‌های جهانی پیوندخورده با چندفرهنگی‌گرایی نولیبرال پرهیز کرده‌اند.

< تصویر سنتی: اروپاگرایی و دیگ ذوب (کشور چندفرهنگی)

روایتی که آرژانتین را به عنوان یک «دیگ ذوب» توصیف می‌کند از پروژه ملی‌گرایانه دولت سرچشمه می‌گیرد. بر اساس این تصویر، آرژانتینی‌ها همه «از کشتی وارد خشکی شدند» (اسپانیایی و ایتالیایی و لهستانی و...) -بینشی که محدود به خصوصیت سفید و اروپایی جمعیت [آرژانتین] است و آن را طبیعی‌سازی می‌کند. غیاب آشکار مردم بومی و آفریقایی تبار



مهاجران بولیویایی تنوع را گرامی داشته و هم‌زمان طی راهپیمایی ابراز هویت همجنس‌گرایان در بوینس آیرس در سال ۲۰۱۶ به نژادپرستی در قبال مهاجران اعتراض می‌کنند. عکس از فدریکو کاروسو.

نیز به عنوان بخشی از یک رویکرد هژمونیک که با سازمان فضایی کشور گره می‌خورد، مکمل آن بینش است و به موقعیت مرکزگرا و بومینس‌آیرسی جایگاه برتری می‌بخشد.

مانند برزیل، دیگ ذوب آرژانتینی‌ها نیز شامل مردم بومی و آفریقایی تبار نیست، بلکه تنها «نژاد»هایی را در بر می‌گیرد که از ملیت‌های اروپایی برخاسته باشند. از اواخر قرن نوزدهم، دولت آرژانتین با حمایت از مهاجرت به داخل و پیشرفت اقتصادی و نیز توسعه آموزش عمومی درصدد خلق ملتی «متمدن» برآمد. این پروژه مبتنی بر توانمندی فرضی مهاجران اروپایی در زدودن و جایگزینی عادات بومی و محلی جمعیت بود که از چشم‌اندازی مسلط به عنوان مانعی عمده در برابر توسعه دیده می‌شد.

فشار دولت برای برساختن ملتی با تعریف نژادی که از فرهنگی همگون برخوردار است، در کنار توانایی مؤثر آن در ایجاد شمول اجتماعی بدان معنا بود که هرگونه تنوع و خصوصیتی «منفی» قلمداد و یا مستقیماً به حاشیه‌ای نادیدنی رانده می‌شد. مادامی که پروژه همگن‌سازی موفق بود، نژاد یک مضمون سیاسی ممنوعه بود که نهادها قویاً آن را پس می‌زدند.

بنابراین آرژانتین بر اساس میثاقی شکل گرفت و توسعه یافت که دو معنای کاملاً متفاوت برای «برابری» ارائه می‌کرد: پرهیز یا نمرئی‌سازی تمام تفاوت‌های نژادی و وحدت و همسانی فرهنگی به عنوان پیش‌شرطی بر دسترسی به آرمان‌های شهروندی.

طی این قرارداد، هر آرژانتینی قادر به پیوستن به نخبگان و یا طبقه متوسط شهری «سفید» انگاری می‌شد؛ [یعنی] کسی که نهایتاً می‌توانست از تبعیض بگریزد. با این حال، یک تفکیک [یا تقسیم‌بندی] اساسی گروه‌های بزرگی از کارگران و بخش‌های شناخته شده را به عنوان فقرا، کاکاسیاه‌ها، وحشی‌ها و «مهاجران داخلی» طرد می‌کرد؛ خاصه وقتی که آنها نقش و مشارکتی هم در رخداد‌های بزرگ سیاسی داشتند. نقطه مقابل وحشی‌گری و بربریسیم، «تمدن» بود که عناوینی چون آرژانتین، سفید، اروپایی و دارای تحصیلات را تداعی می‌کرد.

نزدیک به ۵۶ درصد جمعیت کنونی آرژانتین به نوعی نیاکان بومی دارند، هر چند این بدان معنا نیست که آنها امروز به عنوان بومی شناخته می‌شوند. آرژانتین برای مدت‌های مدید علاوه بر حضور بومی‌ها و تنوعات مذهبی، زبانی و جغرافیایی، وصلت‌های میان نژادی را نیز انکار می‌کرد و بخش اعظم تاریخ سیاسی آرژانتین از ماتریس یا قالب تاریخی [مشمول بر محورهای] استانداردسازی و طرد سرچشمه می‌گیرد.

مدل متمدن‌ساز آرژانتین به شدت دوتایی بود و خودپنداره دوگانه‌ی آرژانتین چنان قوی باقی مانده که همچنان بر عادات و خصوصیات درونی کشور و از جمله بر سیاست آن سایه افکنده است. سیاه یا سفید؛ تمدن یا بربریت؛ پایتخت یا حومه؛ پرونیست (هوادار حزب پرونیست) یا ضد پرونیست.

< نژادپرستی و طبقه‌گرایی

آرژانتین نمونه‌ای است از «نژادپرستی بدون نژادپرست‌ها». بر اساس افسانه‌ای قدیمی: «در آرژانتین نژادپرستی نیست، چون کاکاسیاه‌ی در آن نیست». اگرچه اندک مردمی با تبار آفریقایی در آرژانتین هستند، عباراتی مانند «کاکاسیاه» یا «روح سیاه» اغلب برای ارجاعات توهین‌آمیز به فقرا، ساکنان بی‌قول‌ها، کارگران اتحادیه‌ها، معترضان خیابانی، هواداران تیم فوتبال بوکاجونیورو و پرونیست‌ها به کار می‌رود.

با این همه، هیچ حزب سیاسی‌ای از طریق کمپین‌های آشکارا نژادپرستانه یا بیگانه‌ستیزانه رأی نیاورده است. نه همه آرژانتینی‌ها نژادپرست‌اند و نه

همه نگرش‌های نژادپرستانه یکسان‌اند. نژادپرستی در مقابل مهاجرانی که از کشورهای همسایه وارد کشور می‌شوند با نژادپرستی در مقابل مهاجران تیره‌پوست‌تری که از حومه شهرها می‌آیند متفاوت است و با نژادپرستی در مقابل آفریقایی تبارها (خاصه آنها که به تازگی از سنگال وارد کشور شده‌اند) و یا آسیایی تبارها و سایر گروه‌ها نیز متفاوت است. علاوه بر این، نژادپرستی اغلب در نتیجه کاربرد تعبیر «کاکاسیاه» با طبقه‌گرایی تلاقی می‌کند؛ تعبیری که در واقع مترادفی برای «فقیر» است.

مطالعات اجتماعی نشان می‌دهند که اگرچه نژادپرستی و طبقه‌گرایی اغلب در مناطقی تمرکز می‌یابند که تحت سلطه سفیدپوست‌ها هستند و در آنها استانداردهای زندگی بالاتری وجود دارد، این نگرش‌ها مکرراً به زبان طبقات شناخته شده جامعه راه می‌یابند. بدتر اینکه، کلمه «کاکاسیاه» در زندگی روزمره نیز برای بیان نزدیکی و عاطفه میان دوستان، کودکان، والدین و زوجها مورد استفاده قرار می‌گیرد. «هی، کاکاسیاه» عبارتی محبت‌آمیز است که به صورت غیررسمی و برای اشاره به دوستی عزیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

< ناهمگنی‌های منطقه‌ای، زبانی و مذهبی

جامعه آرژانتین در عقاید، کردارها، مناسک و هویت‌یابی‌های خویش عمیقاً ناهمگن است. با این حال، فرهنگ تجویزی و هژمونیک «وحدت» نه تنها واقعیت تفاوت‌های موقعیتی منطقه‌ای و ناحیه‌ای را انکار می‌کند، بلکه هرگونه تولیدات اجتماعی و فرهنگی -چه علمی و چه هنری- را نیز که بخواهد آن همگنی ظاهری را به چالش و پرسش بکشد، کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.

خود هویت بخشی و خودشناسی آرژانتین قویاً مبتنی بر ایده توامانی اسپانیولی زبان بودن و کاتولیک بودن است. با این حال، واقعیت بسی پیچیده‌تر از این است. زبان‌های محلی و بومی مانند کیچو و گوارانی در برخی استان‌ها صحبت می‌شوند و زبان‌های چینی و کره‌ای نیز از سوی مهاجران تعرفه شدند و از سال‌های ۱۹۸۰ جلوه عمومی یافتند و تأثیرات مختلف نیز خاصه در نتیجه مهاجرات‌های گسترده ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها ریدادهایی را به طرق گوناگون برجای نهاده‌اند که به واسطه آنها زبان اسپانیولی در تمام کشور با واژگان و اصطلاحات و تعابیر و لهجه‌های مختلف صحبت می‌شود. تنوع مذهبی نیز به همان شکل پیچیده است. در حالی که بسیاری از مردم بومی تغییر مذهب به مسیحیت را تجربه کردند، برخی از عقاید بومی همچنان تأثیرات خود در شکل دادن به هویت‌های افراد را حفظ کردند، در حالی که بسیاری از آرژانتینی‌ها امروزه یهودی هستند، عقاید پروتستانی دارند، مذاهب آفریقایی-برزیلی دارند، مسلمان‌اند، بودایی هستند و یا به عرفان و معنویت‌گرایی اعتقاد دارند.

< تنوع اجتماعی-فرهنگی و آینده آرژانتین

تا زمانی که آرژانتینی‌ها شروع به توجه بیشتر به تنوعات درونی کشورشان نکنند، آن مراحل بحرانی که هر کشوری ممکن است از آنها گذر کند، که به نظر می‌رسد آرژانتین در این زمینه دچار دور شده باشد، ممکن است به سخنان و کردارهای تبعیض‌آمیز بینجامد و «تفاوت»ها را به سلسله‌مراتبی از اخلاق، منزلت و حقوق تبدیل کنند. طی دهه‌ها این‌گونه پنداشته می‌شد که تنها تلفظ [و لهجه] درست از آن بومینس‌آیرسی‌هاست، در حالی که تمام لهجه‌های دیگر نشانی از فرودستی قلمداد می‌شدند.

امروز و به عنوان کشوری از مهاجران، آرژانتینی‌ها به «مهاجران جدید» برای کار در این کشور خوش‌آمد می‌گویند، اما در تعاملات هر روزه آن مهاجران را پس می‌زنند. این «مهاجران جدید» به ندرت «جدید» هستند؛

به تصویب رسید. بنا بر پژوهش‌های موجود نژادپرستی و طبقه‌گرایی خشن ادامه دارند و اشکالی از نژادپرستی اجتماعی را ایجاد می‌کنند، که البته تعبیر بیگانه‌ستیزانه سیاسی در آن اشکال به چشم نمی‌خورد.

علی‌رغم اینها، هرگاه نرخ بیکاری طی یک دوره رکود افزایش می‌یابد، سخنرانی‌های تبعیض‌گرایانه آغاز می‌شوند و می‌کوشند برای خود در فضاهای عمومی توجه و حمایت جلب کنند. تا زمانی که تنوعات موجود تنها خودپنداره سنتی آرژانتین به عنوان کشوری اروپایی را دچار بی‌ثباتی می‌کنند، بی‌آنکه بتوانند آن را با بینشی دموکراتیک‌تر، شمول‌گرایانه‌تر و میان‌فرهنگی‌تر جایگزین کنند، بی‌عدالتی‌های نژادی و طبقاتی ادامه خواهند یافت. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Alejandro Grimson <alegrimson@gmail.com>

تمرکز اصلی تبعیض بر مردمی بوده که از کشورهای هم‌مرز با آرژانتین مانند بولیوی و پاراگوئه وارد آرژانتین می‌شده‌اند؛ که میزان حضور آنها از زمان سرشماری ملی ۱۸۶۹ به این سو همواره پایدار بوده و نه هرگز از ۳/۱ درصد جمعیت فراتر رفته و از ۲ درصد جمعیت کمتر شده است. با فرزندان آرژانتینی این مهاجران مکرراً به عنوان «بولیویایی» برخورد و رفتار می‌شود؛ تعبیری که عموماً برای ارجاع به مهاجرانی که از شمال غربی وارد می‌شوند و حتی عام‌تر از آن برای ارجاع به فقرا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این پدیده از سال‌های دهه ۱۹۹۰ به سرعت گسترش یافته؛ زمانی که نرخ بیکاری ابتدا تا ۱۵ درصد بالا رفت و در ادامه به ۲۳ درصد هم رسید. این ایده‌ها درباره مهاجرانی که می‌آیند تا «شغل‌ها را بدزدند» در بسیاری از جوامع شناخته شده هستند، اما آرژانتین نمونه‌ای خاص است: بحران اقتصادی سال ۲۰۰۲ به شکلی ناگهانی میزان بیگانه‌ستیزی را کاهش داد و در واقع در سال ۲۰۰۴ قانونی که حقوق مهاجران را مورد حمایت قرار می‌داد به اتفاق آرا

< نابرابری اجتماعی در آرژانتین معاصر

آگوستین سالویا و برنیس روبیو، دانشگاه بوینس آیرس، آرژانتین



محلات فقیر و غنی در بوینس‌آیرس. عکس از خوان ایگناسیو پیووانی.

توسعه نیافتگی و نابرابری آشکار ویژگی اکثر جوامع آمریکای لاتین است. با این حال، در میانهٔ قرن بیستم، جامعهٔ آرژانتین به نظر می‌رسید در حال ترسیم یک جایگزین باشد: سطح بالایی از شهرنشینی، اشتغال کامل، نظام سلامت و آموزش فراگیر، صنعتی شدن پیشرفته در سطح متوسط و یک طبقهٔ متوسط گسترده -جامعه‌ای نسبتاً منسجم با میزان معقولی از نابرابری و برخوردار از تحرک اجتماعی زیاد.

اما این جامعه دچار تغییرات فاحشی شد و ناگزیر از آن بود که آینده

<<

مترقی‌ای را که مدت‌ها در انتظار آن بود، رها کند. در واقع، خاصه در پایان قرن بیستم و در بستر اصلاحات ساختاری نولیبرال، جامعه آرژانتین نمی‌توانست از دام توسعه‌نیافتگی بگریزد؛ آزادسازی اقتصادی، گشودگی تجاری و انعطاف‌بخشی مالی به عدم ثبات، بیکاری رو به افزایش، فقر و انزوای اجتماعی، که سلامت عمومی، آموزش و حمایت اجتماعی را تضعیف می‌کردند.

این فرایندها جامعه‌ای را ساختند که مشخصه آن نابرابری‌های عمیق، تضادهای درونی و نارضایتی اجتماعی بود؛ سیکلی که بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ۲۰۰۱-۲۰۰۲ را به وجود آورد که در تاریخ مدرن آرژانتین بی‌سابقه بود.

در مقابل، نخستین دهه قرن بیست و یکم، به مدد زمینه بین‌المللی مطلوب ثابت کرد که برخی بازسازی‌های اقتصادی، شغلی، اجتماعی، سیاسی و نهادی ممکن هستند. با این حال، این دوره چندان به طول نینجامید: اقتصاد دچار رکود و پاره‌پاره‌گی ساختاری جامعه بار دیگر نمایان شد. در آستانه سال ۲۰۱۵، جامعه آرژانتین شامل چند لایه متفاوت از بخش‌های به حاشیه رانده شده، فقیر و مطرود بود. نزدیک به سی درصد از جمعیت را می‌شد فقیر دانست، که ۶ درصد از آنها در حداکثر فقر می‌زیستند و قادر نبودند غذای کافی برای خانواده خویش فراهم آورند. حاشیه‌نشینی شهری خود تشدیدکننده فقر بود: ۳۵ درصد از خانه‌ها از سیستم فاضلاب بی‌بهره بودند و ۲۰ درصد آب لوله‌کشی نداشتند و ۱۵ درصد در خانه‌های در معرض مخاطره ویرانی زندگی می‌کردند.

در پاسخ به این شرایط اجتماعی دچار فقر حاد، خوانش‌های مختلفی میان «انکار»، «شوونیسم» و «قربانی‌سازی» در نوسان بوده‌اند. اغلب اوقات، آرژانتینی‌ها تصور می‌کنند که در جامعه‌ای همگن، منسجم، یکپارچه و شایسته سالار زندگی می‌کنند؛ تصویری اسطوره‌ای و کلیشه‌ای که در فرایند ملت‌سازی از سوی دولت به آن پرو بال داده شد و بعدها در نتیجه توسعه یک طبقه متوسط نسبتاً مرفه شهری تقویت هم شد. اما بسیاری از آرژانتینی‌های دیگر بر این باورند که در یکی از فقیرترین و بی‌آبروترین کشورهای جهان زندگی می‌کنند که دچار بدترین مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.

این تصاویر متضاد -از یک گذشته درخشان و یک اکنون تباہ- به ادراک عامه و نیز به رسانه‌ها و گفتمان‌های سیاسی نفوذ می‌کنند. در این زمینه، پیمایش ملی ساختارهای اجتماعی آرژانتین، یکی از پروژه‌های اصلی برنامه پژوهشی ملی درباره جامعه کنونی، در حال تفحص در دو فرایند شدیداً مرتبط با یکدیگر است: ساختار نابرابری‌های اجتماعی و شرایط زندگی جمعیت، گروه‌های آسیب‌پذیر و بخش‌های اجتماعی خاص. از آنجایی که آرژانتین از آمار اجتماعی قوی یا مطالعات اجتماعی فراگیر ساختاری برخوردار نیست، پیمایش ملی چه در تولید داده‌های مقدماتی و چه در تحقیق درباره موضوعات کلیدی مانند قشر بندی و تحرک اجتماعی، سکونتگاه‌ها، شرایط زندگی و راهبردهای بازتولید اجتماعی مناطق مختلف، قطاع‌ها و گروه‌های اجتماعی، سهم عمده‌ای ایفا کرده است. پیمایش مزبور همچنین، با همان میزان از اهمیت، به ساخت تصویری متکی بر تجربه از جامعه یاری رسانده و خود-بازنمایی‌های کلیشه‌ای و اسطوره‌ای موجود را به چالش کشیده است.

در واقع، داده‌ها حکایت از آن دارد که ساختار اجتماعی کنونی آرژانتین ناهمگن، نابرابر و پاره‌پاره است. در رأس، با گروهی از نخبگان سیاسی و اقتصادی روبرو هستیم که متشکل از خانواده‌های سنتی و یک بورژوازی جدید است و در مجموع کمتر از ۳ درصد جامعه را نمایندگی می‌کند. پایین این رأس، یک طبقه متوسط رو به بالا است که شامل مدیران شرکت‌ها،

حرفه‌ای‌ها، کارآفرینان، تولیدکنندگان کشاورزی، تاجران متوسط و نیز تکنیسین‌های با مهارت و کارکنان بخش‌های پویاتر اقتصاد می‌شود. همراه با نخبگان رأس، این بخش‌ها نزدیک به یک سوم جامعه را می‌سازند. این قطاع‌های اجتماعی قویاً در فرهنگ غربی درآمیخته‌اند و سطح آموزش، کیفیت زندگی و الگوی مصرف آنها مشابه با طبقه‌های متوسط اروپای جنوبی است. اکثر آنها در شهر بوینس آیرس و حومه‌های مجاور آن، شهرهای مهم پامپای مرکزی و نیز همسایگی‌های محافظت‌شده شهرهای مرکز استان‌ها متمرکز هستند.

سپس حدود یک سوم دیگر جمعیت را داریم که طبقه متوسط و یا طبقه متوسط رو به پایین و راکد جامعه را شکل می‌دهند، قشری که شامل کارکنان تشکیلات کوچک، کارکنان و کارگران با توانمندی‌های متوسط یا پایین، بازنشستگان مستمری‌بگیر و برخی حرفه‌ای‌های مستقل است. اگرچه آنها درآمدی بالاتر از خط فقر و میزانی از ثبات شغلی دارند (که خاصه شامل وابستگی به نظام ملی تأمین اجتماعی از طریق کار آنها است)، این گروه هیچ تحرکی و یا تحرک اجتماعی بسیار ناچیزی از خود نشان می‌دهد و افراد شکل‌دهنده آن به شدت در برابر افول‌های اقتصادی و تغییرات تکنولوژیک آسیب‌پذیر هستند. از آنجایی که وضع خدمات عمومی بسیار بدتر شده است، افراد این طبقه متوسط رو به پایین اغلب به دنبال دسترسی به حمل‌ونقل، آموزش و بیمه‌ی درمان خصوصی هستند که می‌توانند کیفیت زندگی آنها را بهبود ببخشند، هرچند که تلاش آنها اغلب ناکام می‌ماند.

در نهایت و در کف هرم هم که یک سوم آخر جمعیت آرژانتین را داریم که حاصل ترکیب لایه‌های مختلفی است: از طبقه‌های سابقاً متوسط فقیر شده گرفته تا فقرای جدید و مطرودان. این قشر عموماً شامل کارگران بی‌مهارت خوداشتغال، کارگران مزدی غیررسمی در شرکت‌های خرد و کارگران روستایی یا تولیدکنندگان کشاورزی خرد مناطق حاشیه‌ای است. معمولاً درآمد آن‌ها حاصل مشاغل متزلزل و پراکنده و نیز برنامه‌های کمک‌رسانی اجتماعی است. اینها مهم‌ترین کاربران خدمات عمومی نازل و زیرساخت‌های لرزان و ضعیف آموزش و خدمات درمان عمومی هستند. آنها اغلب در حومه‌های راکد شهرها و یا در پروژه‌های بزرگ مسکن‌های عمومی، خاصه در شمال شرقی و شمال غربی آرژانتین زندگی می‌کنند.

در این گروه اخیر، بسیاری از خانه‌ها محرومیت شدید، کمبودهای زیرساختی و مخاطرات زیست‌محیطی را تجربه می‌کنند. همچنین، اکثر بیکاران کشور (۹٪) و کارگران غیررسمی (۳۰٪) در این گروه یا بخش جای می‌گیرند. این بخش شامل ۴۵ درصد از جوانانی است که دبیرستان خود را به اتمام نمی‌رسانند و نیز ۱۵ درصد از کودکان کار و ۸ درصد از کودکانی است که از سوء تغذیه شدید رنج می‌برند. به علاوه، زنان این خانوارها از فجیع‌ترین انواع طرد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی رنج می‌برند و اغلب مدرسه را تنها پس از گذشت چند سال نخست به دلیل مسئولیت‌های خانگی و یا لزوم کار در بازار کار غیررسمی ترک می‌گویند.

تیمی چندنهادی از پژوهشگران اکنون در حال تحلیل داده‌های برآمده از پیمایش ملی و تحلیل آن به عنوان مهم‌ترین تصویری از جامعه آرژانتین است که تا به حال به دست آمده است. با تکمیل این تحلیل‌ها، آنها عدم تجانس و نابرابری عمیق جامعه ما را نمایان و تجربه‌های متنوع آرژانتینی‌ها از فقر و عقب‌ماندگی‌های اجتماعی برآمده از آن را آشکار می‌کنند. نتایج این تحلیل همچنین گفتمان‌های نولیبرال شایعی را که در آرژانتین و در منطقه رایج‌اند و گرایش به آن دارند که دستاوردهای اجتماعی را نتیجه تلاش‌های فرقی در جامعه‌ای شایسته‌سالار بدانند و در عوض فقر را به ناکامی‌های فردی گره بزنند، به چالش می‌کشند. با تحلیل شرایط زندگی متزلزل و نیز ساختار نامتوازن توزیع فرصت‌ها در جامعه آرژانتین، داده‌های ما شیوه‌ای را

نشان می‌دهند که اشکال درهم‌تنیده‌ی نابرابری در برخی مناطق خاص و در گروه‌های اجتماعی خاص، در یک ساختار اجتماعی نسبتاً سفت و سخت-که تنها معدودی افراد قادر به گریز از چنگال آن هستند-تمرکز می‌کنند.

با استفاده از نمونه‌ای مشتمل بر بیش از هشت هزار خانوار و بیش از ۲۷ هزار نفر در ۳۳۹ شهر با جمعیت بالاتر از ۲۰۰۰ نفر، در تمام استان‌های کشور، یافته‌های پیمایش ملی نشان می‌دهند که چگونه اشکال متنوعی از نابرابری‌های-طبقاتی، جنسیتی، سنی، منطقه‌ای، سکونت، زیست‌محیطی، دسترسی آموزشی و غیره در یکدیگر درمی‌آمیزند. این داده‌ها همچنین تصویری پیچیده از جامعه ارائه می‌کنند که مجال تعمیم بخشی در مقایسه‌های سطوح منطقه‌ای و میان منطقه‌ای را فراهم می‌کنند و بینش‌هایی را نسبت به شکاف‌ها و عدم‌تجانس‌های اجتماعی داخلی عرضه می‌کنند؛ شکاف‌هایی که در مطالعات پیشین که تنها بر مراکز شهری بزرگ تمرکز می‌کردند، نادیده گرفته می‌شدند.

این گونه از مطالعه به ما اجازه می‌دهد فقر، حاشیه‌سازی و نابرابری اجتماعی در آرژانتین را بهتر بفهمیم. با ارائه‌ی داده‌های خود نه تنها در میان مخاطبان دانشگاهی، بلکه به افکار عمومی، ما امیدواریم که به مباحثات دموکراتیک در باب چگونگی حرکت رو به جلو دامن بزنیم. ما امیدواریم که اطلاعات علمی جمع‌آوری شده از سوی ما زمینه‌ساز مباحثات عمومی شوند و آن‌ها را غنا ببخشند، و گفته‌مان‌های اجتماعی تقلیل‌گرا و ساده‌انگارانه را به چالش بکشند، و در به وجود آوردن سیاست‌هایی عمومی که می‌توانند مناقشات انباشت شده‌ی اجتماعی در آرژانتین را مورد توجه قرار دهند، سهمی ایفا کنند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Agustín Salvia <agsalvia@retina.ar>

Berenice Rubio <beer.rubio@gmail.com>

< سی‌ری در سرمایه اجتماعی در آرژانتین

گابریل کسلر، دانشگاه ملی لاپلاتا، آرژانتین، عضو کمیته‌های پژوهشی آینده‌پژوهی (RC07)،
قشربندی اجتماعی (RC28)، و روان‌شناسی اجتماعی (RC42) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

گروهی از رقصندگان در روز گرامیداشت خاطره حقیقت و عدالت در سال ۲۰۱۶، که مصادف با چهارمین سالگرد کودتای نظامی است، به اجرای برنامه می‌پردازند. هزاران آرژانتینی فعالانه در تظاهرات عمومی، خاصه در حمایت از حقوق بشر شرکت می‌کنند. عکس از خوانیو دومینگوئز.



پیرامون روابط خُرد اجتماعی در آرژانتین است، ارائه می‌کنیم.

چگونه شبکه‌های ارتباطات شخصی افراد در گروه‌های اجتماعی گوناگون از هم متمایز می‌شوند؟ آیا ما می‌توانیم در آنها الگو و تنظیمات مشخصی پیدا کنیم؟ و اگر چنین الگوهای منظمی وجود دارد، این الگوها چه هستند؟ برای پاسخ به این دست سؤالات از «دستگاه تولید اسامی» استفاده می‌کنیم، چیزی که به ما این امکان را می‌دهد تا شبکه‌های اجتماعی شخصی مصاحبه‌شوندگان را بازسازی کنیم. یکی از مسائل اصلی، مشخص کردن بقایای به جا مانده از هر دوی این جوامع است؛ جامعه آرژانتینی منسجم‌تر گذشته و مرحله متاخر نولیبرالی آن (همان‌گونه که [سالویا و روییو](#) در این شماره از مجله آن را توصیف می‌کنند). به‌ویژه، ما به این فکر می‌کنیم که آیا ممکن است که شبکه‌های اجتماعی افراد سالخورده‌تر، ناهمگن‌تر از شبکه‌های اجتماعی نسل‌های جوان‌تر، کسانی که فرایند جامعه‌پذیری آنها در جامعه‌ای چندتکه‌تر شکل گرفته است، باشد؟ از سوی دیگر، در کشورهای توسعه‌یافته و نیز آمریکای لاتین، شواهد بین‌المللی گرایش دارند که نشان دهند همان‌طور که ما ساختار اجتماعی را به عقب می‌رانیم، شبکه‌های شخصی درگیر خویشاوندان بیشتر و ارتباطات نزدیک‌تر فضایی می‌شوند. فرض ما این است که دیگر معیارها و ضوابط تمایز، مانند وابستگی سیاسی، فرهنگی و تمایل به مصرف، با شکاف‌های طبقاتی هم‌پوشانی خواهد داشت. تغییرات در روابط جنسیتی نیز مهم است

مناسبات خُرد اجتماعی در آرژانتین به چه شکل است؟ این مناسبات در داخل کشور چه تفاوتی با هم دارند و آرژانتین چگونه در مقایسه با سایر مناطق دنیا سنجیده می‌شود؟ این مناسبات چگونه تحت تأثیر گذشته آرژانتین و تحت تأثیر دوران متأخرتر و نولیبرال آن است؟ پیمایش ملی روابط اجتماعی از مجموعه برنامه پژوهش ملی آرژانتین در باب جامعه معاصر، با تمرکز بر سرمایه اجتماعی، میزان معاشرت‌پذیری، خودهوریت‌بخشی، موانع اجتماعی، تنش‌ها، مشارکت و عمل جمعی، در این پرسش‌ها تفحص خواهد کرد. با توجه به موضوعات و پوشش جغرافیایی‌اش، این پژوهش در نوع خود اولین مورد است، بنابراین، برای آرژانتین اطلاعات جدیدی را فراهم خواهد آورد و نیز می‌تواند به عنوان چارچوبی برای پیمایش در سایر کشورهای آمریکای لاتین استفاده شود.

مطالعات پیشین در آرژانتین با تحلیل شبکه‌های حمایت اجتماعی در میان محروم‌ترین بخش‌ها، برای مثال پس از بحران ۲۰۰۱، از منظری سنتی بر روی شبکه‌ها و سرمایه اجتماعی تمرکز کرده‌اند. در طراحی پیمایش ملی روابط اجتماعی (ENRS)، با امید به یافتن امکان مقایسه، از مطالعات بین‌المللی استفاده کرده‌ایم، اما شاخص‌هایی نیز وضع کردیم تا مشخصات محلی را منعکس کنند. در ادامه آزمون‌های اکتشافی موفق اخیر (کمی و کیفی)، انجام کار میدانی برای ماه نوامبر سال ۲۰۱۷ برنامه‌ریزی شد. ما در اینجا ایده‌ها و فرضیات اصلی‌ای را که بنیاد و اساس این تحقیق جامع

درباره اشکال متفاوت معاشرت چطور؟ این پرسشی مربوط به مازول چهارم است که بر دوستی، خانواده و تماس‌های بیان‌گرانه‌تر، چه به صورت چهره‌به‌چهره و چه مجازی، که در آنها نه سرمایه‌ای در کار است و نه تبدلی، تمرکز می‌کند. ما به نوعی از روابط و تکرار تماس‌ها نیز علاقه‌مندیم که گروه‌های اجتماعی مختلف با خویشاوندان خود دارند.

در ارتباط با دنیای مجازی، ما انتظار داریم که با این واقعیت روبرو شویم که به دور از هرگونه کاهش ثبات، روابط مجازی و روابط چهره‌به‌چهره یکدیگر را خاصه در میان جوانان تقویت می‌کنند. با این حال از آنجا که آرژانتین کشوری با زندگی اجتماعی شهری شدید است، به امکانی هم توجه داریم که در آنها معاشرت رخ می‌دهد و نیز فضاهایی که در آنها برخوردها و رویارویی‌ها اتفاق می‌افتد. علاوه بر این، ما به تفحص در پیوندهای مردم با مردمان دیگر کشورها می‌پردازیم، با طرح این فرضیه که این پیوندها در میان مردمان مهاجر و طبقات بالا به دلیل ارتباطات بین‌المللی آنها قوی‌تر خواهند بود. دوستی در جامعه آرژانتین ارزشی حیاتی است؛ ما با لحاظ سپهرهای مختلف جامعه‌پذیری، علاقه‌مندیم بدانیم که چگونه و در چه فضاهایی دوستی آغاز می‌شود.

ماژول خودهویت‌بخشی و موانع اجتماعی به تفحص در اشکال خودهویت‌بخشی و پیوند آنها با شبکه‌سازی می‌پردازد. به این معنا، ما امیدواریم که بدانیم چه تعصبات و کلیشه‌هایی در راه ایجاد شبکه‌های روابط نقش مانع را ایفا می‌کنند. علاوه بر این، از آنجا که کشمکش‌ها و تضادها بخشی از روابط خرد اجتماعی هستند، این پیمایش روابط دچار مشکل و انواع تضادها، شامل اشکال خشونت و حمله، را نیز مورد مطالعه دقیق قرار می‌دهد.

آخرین مورد که کم‌اهمیت‌ترین آنها نیست، این است که ما سازمان‌هایی را که افراد مختلف به آنها تعلق دارند و زمانی را که به آن‌ها اختصاص می‌دهند و فعالیت‌هایی که در آن سازمان‌ها انجام می‌دهند، به عنوان روشی برای مشارکت‌جویی، مورد بررسی دقیق قرار می‌دهیم. در کل، مطالعات قبلی ادعا می‌کردند که سطح مشارکت سازمانی نسبتاً پایین است، بنابراین ما علاقه‌مندیم بررسی کنیم که آیا رسانه‌های اجتماعی تغییری در این وضعیت ایجاد کرده‌اند؟ و علاقه‌مندیم درکی از اشکال خاص و ناپیوسته مشارکت، که ممکن است پیمایش‌های پیشین آنها را نادیده انگاشته باشند، به دست آوریم.

این‌ها صرفاً برخی ابعاد و مباحثی هستند که پیمایش ملی روابط اجتماعی آرژانتین خواهد کوشید مورد توجه و پوشش قرار دهد. در کنار دیگر پروژه‌های برنامه پژوهش جامعه معاصر، ما امیدواریم برای نخستین بار موفق به ایجاد تصویری عمیق از جامعه آرژانتین شویم. این به ما اجازه خواهد داد که نه تنها جامعه خود را بهتر بشناسیم، بلکه حضور فعال‌تری نیز در مباحثات بین‌المللی درون جامعه‌شناسی داشته باشیم. با همان اندازه از اهمیت، ما امیدواریم که این پیمایش دور تازه‌ای از مشارکت در مباحثات عمومی و تعهد بیشتر به توسعه سیاست‌های عمومی بهره‌مند از دانش علوم اجتماعی را بنیان نهد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Gabriel Kessler <gabriel_kessler@yahoo.com.ar>

و با فرض افزایش مشارکت زنان جوان در تمام وجوه زندگی اجتماعی، انتظار داریم که تنوع بیشتری در شبکه‌های ارتباطی آنان پیدا کنیم. همچنین، در تلاش هستیم تا ببینیم که آیا حضور شدت یافته جوانان در فضای مجازی شبکه روابط آنها را فراتر از دنیای اینترنت نیز تغییر می‌دهد؟ این پیمایش همچنین تفاوت‌های میان مناطق بسیار سنتی و بسیار مدرن کشور را کشف می‌کند.

ما چه درکی از [مفهوم] «سرمایه اجتماعی» داریم؟ سرمایه اجتماعی چگونه اندازه‌گیری می‌شود؟ این موضوع مازول دوم پیمایش است. ما با در نظر داشتن روابط و منابع سرمایه اجتماعی را تعریف می‌کنیم و این ایده (سرمایه اجتماعی) را بسیار جدی و حائز اهمیت می‌دانیم. از آنجا که «ارزش» روابط ساخته کمیت و کیفیت منابعی است که آنها می‌توانند بسیج کنند باید گفت که حقیقتاً همه روابط «ارزش» یکسانی ندارند. در اوج دوران نولیبرال، به نظر می‌رسد که سازمان‌های چندوجهی این را فراموش کرده‌اند؛ بسیاری از سیاست‌گذاران می‌پندارند که فقرا برای غلبه بر موقعیت‌های بحرانی‌ای که در آن قرار دارند می‌توانند به روابط اجتماعی نزدیک خود پناه ببرند (چیزی که آن را سرمایه اجتماعی می‌نامیدند). آنها به این نکته توجه نمی‌کنند که کمبود منابع در دسترس خود این خویشاوندان، «سرمایه» پنداشتن آنها را از اساس زیر سؤال می‌برد.

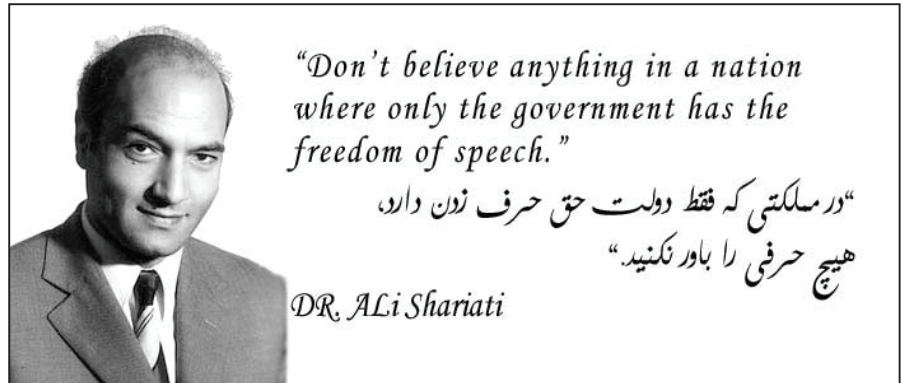
در امریکای لاتین توأمان دو نظر مخالف با هم پیرامون این مسئله وجود دارد. از یک سو، دیدگاه کلاسیک اقتصاد اخلاقی (مرتبط با پژوهش پیشروانه انسان‌شناسی به نام کیلیان، لاریس لومیتز در سال ۱۹۷۰) ادعا کرد که بخش‌های اجتماعی برای زنده ماندن نمی‌توانند نیازهایشان را از طریق بازار یا شبکه‌های دولت ساخته تأمین کنند. بنابراین، با داشتن حاشیه بیشتر می‌توان انتظار شبکه‌های معیشتی قوی‌تری را داشت. از سوی دیگر، صرف نظر از ایده عدم مشارکت رابرت کسل، این ایده که کنار گذاشته شدن از بازار کار با زوال اجتماعی مرتبط است، طی دوران نولیبرالیسم به طور گسترده‌ای پذیرفته شد. محرومیت از کار، به جای تقویت روابط خرد اجتماعی، به آن آسیب می‌زند. فرض ما این است که ممکن است هر دو توضیح در میان محروم‌ترین بخش‌های اجتماعی معتبر باشند. چالش پیش رو توضیح این خواهد بود که چرا در برخی موارد ما شاهد عدم مشارکت و در سایر موارد شاهد شبکه‌های اجتماعی تقویت شده هستیم.

ما همچنین به کاوش در میان پیوندهای میان شبکه‌ها و منابع می‌پردازیم: چه چیزهایی، چگونه و در میان چه کسانی توزیع می‌شوند. مبادلات شامل کالاها، قراردادهای کار، مراقبت، توصیه و حمایت از انواع گوناگون است. امید داریم که تفاوت میان منابعی که توسط گروه‌های اجتماعی شبیه به هم مبادله می‌شوند را بفهمیم. همچنین مایل به تفحص در چگونگی گردش پول هستیم: وام‌ها، هدایا، پرداختی‌های اشخاص ثالث و مانند آن. ما امیدواریم به بررسی این مسئله بپردازیم که چه چیزی داده و چه چیزی دریافت شده است، در این صورت است که می‌توانیم جریان گردش پول و دادوستد را ترسیم کنیم. هنگامی که ما به جست‌وجوی «تماس طلایی» می‌پردازیم، بدین معنی است که دوباره ایده سرمایه اجتماعی را جدی می‌گیریم. به عبارت دیگر، تماس طلایی هر رابطه‌ای است که بر مبنای قدرت، پول و یا ارتباطات اجتماعی در جایگاه ممتازی قرار دارد و یا هر کسی است که ممکن است در مواقع مهم و کلیدی گونه‌ای از توجهات خاص را اعمال کرده باشد.

< علی شریعتی، جامعه‌شناس فراموش‌شده اسلام

سهیل رسول میر، دانشگاه کشمیر در سرینگر، هندوستان

علی شریعتی.



علی شریعتی (۱۹۳۳ - ۱۹۷۷)، از سوی بسیاری، ولتر انقلاب ۱۹۷۹ ایران قلمداد می‌شود. او در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد، دکتري خود را در ۱۹۶۳ از دانشکده ادبیات و علوم انسانی سوربون گرفت و در سال ۱۹۷۷ در انگلستان از دنیا رفت. در پاریس، شریعتی مشتاقانه به مطالعه اندیشه و فلسفه سیاسی - اجتماعی غربی پرداخت و به شدت تحت تأثیر کارل مارکس، ژان پل سارتر، ژرژ گوروچ، فرانسیس فانون و لویی ماسینیون قرار گرفت. او در ایران پیشانقلابی، جایی که یک مزاحم دردسرساز و یک مارکسیست اسلام‌گرای معضل آفرین قلمداد می‌شد که باید ساکتش کنند، بسیار تحسین می‌شد. منحصر به فرد بودن شریعتی برآمده از روشی بود که او با آن مذهب را با دیگر میراث‌های فکری درهم می‌آمیخت.

دکتر علی شریعتی یکی از میان خیل روشنفکران مسلمانی بود که کوشیدند پاسخ‌هایی برای مسائل پیش‌روى مسلمانان در جهان مدرن و تحت تسلط غرب بیابند. در نظر شریعتی، یک جهت‌گیری دوباره‌ی فرهنگی که جایگاه استقلال و عاملیت فردی را به رسمیت بشناسد، می‌توانست به جوامع مسلمان کمک کند که بر عوامل ساختاری مؤثر بر رکود و توسعه‌نیافتگی خویش غلبه کنند. شریعتی در گفتمان استعمارستیزانه‌اش بر نقش مذهب در آزادسازی جامعه تأکید می‌کند. با پژواکی از فراخوان فرانسیس فانون به ساختن «انسان جدید»،

شریعتی همگان را به «تفکر جدید»، «انسانیت جدید» و به مدرنیته‌ای انسانی‌تر فرامی‌خواند که درصدد تبدیل جهان سوم به اروپا، امریکا یا شوروی دیگری نبود.

شریعتی به عنوان یکی از مؤثرترین روشنفکران مسلمان قرن بیستم، نقشی عمده در شکل بخشیدن به گفتمانی مذهب‌محور از تغییرات سیاسی و اجتماعی رادیکال در ایران در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ داشت. به همین دلیل، بسیاری از محققان شریعتی را یکی از حامیان اسلام سیاسی می‌پندارند. دیدن نقش و کارکرد مذهب در زمینه‌ای جامعه‌شناختی و همخوان با ماکس وبر و امیل دورکیم یکی از منابع مهم تمایز شریعتی از علما بود. سهمی عمده از آثار شریعتی از آمیزه‌ی مارکسیستی برخوردار است. او مفاهیم مارکسیستی مانند دترمینیسم تاریخی و کشمکش طبقاتی را به منظور بازتفسیر اسلام به کار گرفت. این «مارکسیسم الهیاتی» یا «مارکسیسم الهیاتی‌شده» مبدعانه‌ترین ادای سهم فکری شریعتی است. نزد او، نسخه‌ای از تجهیزشده از اسلام لازم بود تا از نقطه‌ای که مارکسیسم دچار شکست می‌شد، حرکت تازه و رو به جلویی آغاز شود.

در نگاه شریعتی، مذهب به عنوان «جنبش» یک مکتب مدرن فکری/ایدئولوژیک و به عنوان یک «نهاد» مجموعه‌ای از جزم‌هاست. در کتاب «مذهب علیه مذهب»، شریعتی روحانیون را

به کنترل انحصارگرایانه بر تفسیر اسلام با هدف بنای یک استبداد کلیسایی متهم کرد؛ در بیان او، چنین چیزی بدترین و سرکوب‌گرایانه‌ترین شکل ممکن استبداد در تاریخ بشری و «مادر تمام انواع دیگر استبداد و خودکامگی» خواهد بود. شریعتی خود بر این تفاوت‌ها با تأکید پای می‌فشرد: «مذهب دو وجه دارد: یکی از این دو وجه دشمن وجه دیگر است. به عنوان مثال، هیچ‌کس به اندازه من از مذهب بیزار نیست و هیچ‌کس به اندازه من به مذهب امیدوار نیست». شریعتی موفق به ایجاد مذهبی رادیکال برای مردم عادی [و غیر روحانی] شد که از روحانیت سنتی گسست و خویش را به سه‌گانه‌ی سکولار انقلاب اجتماعی، ابداع تکنولوژیک و ابراز وجود فرهنگی پیوند زد.

شریعتی بر این باور بود که تغییر اجتماعی در صورتی میسر خواهد بود که متفکران روشنگر، روشنفکران، حقیقت ایمان خویش را دریابند. بنابر ادعای شریعتی، روشنفکران وجدان انتقادی جامعه و مسئول آغاز رنسانس و رفرماسیون جامعه بودند. به این ترتیب، شریعتی جوان هوادار مفهوم دموکراسی «هدایت‌شده و متعهد» بود. در «امت و امامت»، شریعتی از ایده دموکراسی «هدایت‌شده/متعهد» حمایت کرد که بر اساس آن روشنفکران موظف‌اند آگاهی عمومی را ارتقا بخشند و افکار عمومی را در دوره گذار پسانقلابی هدایت کنند. او به عنوان

یک فعال اجتماعی همواره حامل پیام عدالت اجتماعی برای مخاطبانش بود و کوشید نقشی در خلق جوامع مبتنی بر برابری طلبی داشته باشد. نزد شریعتی، دموکراسی‌های موجود مبنی‌مالیست هستند. ماکسی‌مالیسم شریعتی خواستار دموکراسی‌ای رادیکال است.

آموزه‌های قوی برابری طلبی شریعتی و نقد مستمر او از نابرابری‌های طبقاتی از او متفکری سوسیالیست ساخت. با این حال، سوسیالیسم برای او نه صرفاً شیوه‌ای از تولید، بلکه سبکی از زندگی بود. او ناقد سوسیالیسم دولتی بود که در آن شخصیت، حزب و دولت مورد پرستش قرار می‌گرفت و به جای آن سوسیالیسم اومانستی

را پیشنهاد می‌کرد. بر اساس تفکر شریعتی، مشروعیت دولت مشتق از خرد عمومی و اراده آزاد جمعی مردم است. نزد او، آزادی و عدالت اجتماعی باید با معنویت مدرن تکمیل شوند. سه‌گانه‌ی آزادی، برابری و معنویت (عرفان) ادای سهمی بدیع به ایده «مدرنیته جایگزین» است.

میراث شریعتی و پیروان کنونی او سهم عمده‌ای در ساختار شکنی دوتایی‌های غلط اسلام/مدرنیته، اسلام/غرب و غرب/شرق ایفا کرده‌اند. در حمایت از راه سومی میان این حداکثرها (اکستریم‌ها)، اندیشه شریعتی زمینه‌های مشترکی با دیگر اصلاح‌طلبی‌های

معاصر مانند لیبرالیسم اسلامی عبدالکریم سروش و عبداللہی احمد النعیم پیدا می‌کند. ادای سهم جامعه‌شناختی شریعتی معطوف به سلطه ادامه‌یافته تمدن غربی در جوامع غیرغربی است. بسیاری از نوشته‌های او به همان اندازه زمان تحریر اولیه‌شان، در جهان معاصر نیز از مناسبت برخوردارند و مفید هستند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Suheel Rasool Mir <mirsuhailscholar@gmail.com>

< ن س خ ه چینی گفت و گو وی جهانیه

ژینگ-مائو هو در سال ۲۰۱۰ و در زمانی که همکار پژوهشی دونگ-شنگ چن، استاد برجسته‌ی جامعه‌شناسی در دانشگاه ملی تایوان، بود به گفت‌وگو وی جهانی پیوست. دکتر چن بر کار ترجمه و ویرایش در سال‌های نخست (و گاه با همراهی مائو-کویی چانگ، پژوهشگر جامعه‌شناسی در آکادمیا سینیکا، تایوان) نظارت داشت. ژینگ-مائو از کار ترجمه گفت‌وگوی جهانی به هر دو زبان سنتی و ساده‌شده‌ی چینی از جلد اول و شماره اول آن، بسیار لذت برده و آموخته است. او اکنون و پس از دریافت کارشناسی ارشد علوم کامپیوتر و نیز جامعه‌شناسی از دانشگاه ملی تایوان، دانشجوی کاندیدای دریافت درجه دکتري جامعه‌شناسی از دانشگاه کورنل امریکا است. پایان‌نامه کارشناسی ارشد او درباره کشمکش‌های نمادین روشنفکران از سوی انجمن جامعه‌شناسی تایوان به عنوان بهترین پایان‌نامه برگزیده شد. رساله دکتري او نسبت به بررسی رابطه میان آمار و دولت-ملت‌سازی رویکردی تطبیقی و تاریخی اتخاذ می‌کند. او همچنین در مقیاسی وسیع‌تر در حال پژوهش درباره موضوعاتی در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی، مطالعات علم و تکنولوژی، جامعه‌شناسی فرامیلتی، روش‌شناسی کمی و نظریه است. ■

نامه‌هایتان را به نشانی زیر بفرستید.

Jing-Mao Ho <hojingmao@gmail.com>



ژینگ-مائو هو.